داستانها و پندها

نویسنده:مصطفی زمانی وجدانی

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

# مقدمه

اینک جلد دوم کتاب داستانها و پندها شما رسیده است . امید است انشاءالله این کتاب مانند جلد اول مورد پسند و مفید فایده جامعه قرار گیرد، زیرا جلد اول در مدت یکماه و اندی به اتمام

رسید و به چاپ دوم رسید.

انشاءالله از نظر کیفی نیز فایده و سازندگی لازم را در جامعه داشته است . تنوع داستانها که در برگیرنده مسائل اخلاقی - سیاسی - اجتماعی - عقیدتی و... آنهم در قالب داستان و بصورت ساده بیان است دلیل براینست که این مجموعه برای همه قشرهای جامعه می تواند مفید باشد..این داستانهای کوتاه که بخشی از گنجینه گرانبهای تاریخ مسلمانان است اکنون به یمن و برکت جمهوری اسلامی از گوشه انزوا خارج شده و به صور مختلف در خدمت فرهنگ جامعه قرار می گیرد. بدین لحاظ با داشتن چنین گنجینه گرانبهای فرهنگی ، امید است انشاءالله فیلم سازان - قصه نویسان و تاءترنویسان ما با استفاده از سوژه های متنوع این داستانها از دست درازی به فرهنگهای بیگانه برای ارائه کارهای هنری چشم بپوشید. چندی پیش در سیمای جمهوری اسلامی شاهد یک فیلم بصورت سریال بودیم که داستان آن را در جلد 2 از مجموعه داستانها و پندها مشاهده خواهید فرمود، البته نکته مهم اینجاست که این سریال از جمله فیلمهائی بود که بوسیله سیمای جمهوری اسلامی از خارج خریداری گردیده بود، در حالیکه ما در کشور خود هنرمندان و فیلم سازانی داریم که با بودجه ای بسیار اندک می تواند این گونه فلیمهای داستانی را تهیه نمایند. برادر محسن مخملباف (به گفته خودشان ) فیلم (توبه نصوح ) را با بودجه ای نزدیک به هشتصد هزار تومان تهیه نمودند. آیا این برای دیگران حجت نیست که خود ما می توانیم با توجه به گنجینه سرشار و گرانبهای فرهنگ اسلامی جامعه خود را از قید فرهنگ بیگانه برهانیم . و اینچنین شاهد نمایش فیلم های خارجی که نوعا بدآموزی را نیز در بردارد از سیمای جمهوری اسلامی نباشیم . آیا بهتر نیست بودجه های گزافی که برای خرید فیلمهای خارجی بصورت ارز از کشور خارج می شود در اختیار هنرمندان متعهدی که بعنوان نمونه اکنون بخشی از آنها در حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی آمده اند (و کم و بیش کمبود بودجه یکی از موانع اصلی کار آنهاست ) داده شود که صد البته فیلمی که در ایران ساخته می شود بر پایه فرهنگ مکتبی است نه به عنوان سرگرمی ! که خود سازنده و بسا یک فیلم خوب اثر صدها کتاب را در سازندگی جامعه داشته باشد. بهر صورت مقدمه جلد دوم به اینجا کشیده شد که با توجه به روش معمول در مقدمه نویسی یک کتاب بسیار بی ربط می نماید ولی این داستانها، برای خواندن و عبرت گرفتن است ، برای تعریف کردن است ، برای قصه نوشتن است ، برای فیلم ساختن است ، برای تاءتر نوشتن است و برای ...

و السلام علی من اتبع الهدی

تیرماه 1364 با یاد شهیدان 7 تیر

با یاد شهید مظلوم و یارانش

با یاد 72 تن یاران امام

یادشان گرامی - و راهشان پر رهرو باد

# سپاه اسلام

روزی متوکل خود را بر امام علی النقی حضرت هادی عليه‌السلام عرضه داشت و دستور داد هر اسب سواری توبره اسب خود را پر از خاک نماید.

و در محل معینی بریزند، در اثر انباشته شدن پشته و تل بلندی مانند کوه درست شد که آنرا تل المخالی (پشته توبره اسبها) نامیدند.

متوکل و حضرت هادی عليه‌السلام بر فراز آن تل بالا رفتند متوکل گفت میدانید از چه رو شما را خواستم ؟ برای اینکه سپاه مرا مشاهده نمائید تمام لشگریان او لباسهای مخصوص پوشیده ؟ غرق در سلاح با بهترین زینتها و تمام آرایش سان می دادند. این عمل را برای ترسانیدن کسانی که اراده مخالف با او را داشتند کرده بود و متوکل از حضرت هادی عليه‌السلام می ترسید که مبادا یکی از اهل بیت و بستگان خود را امر بخروج کند. حضرت پس از مشاهده سپاه متوکل فرمودند می خواهی من هم سپاه خود را بتو نشان دهم گفت دهید تا لشگر شما را به بینم .

دستهای خود را بدر گاه بی نیاز دراز کرد و دعا نمود در این هنگام متوکل دید از شرق تا غرب تمام آسمان را فرشتگان فرا گرفته اند و مانند ابر فضا را پوشانیده اند از ترس بر زمین افتاد و غش کرد. پس از آنکه بهوش آمد حضرت فرمودند ما در دنیا اظهار چیره دستی با شما نمی کنیم و مشغول به امر آخرت هستیم نگرانی و ترس نداشته باش از آنچه خیال کرده بودی مرا تو در این جهان مزاحمتی نیست .

# همنشین حضرت موسی عليه‌السلام

روزی حضرت موسی عليه‌السلام در ضمن مناجات به پروردگار خود عرض کرد خدایا می خواهیم همنشینی که در بهشت دارم ببینم چگونه شخصی است جبرئیل بر او نازل شد و عرض کرد یا موسی فلان قصاب در محله فلانی همنشین تو خواهد بود. حضرت موسی به درب دکان قصاب آمده ، دید جوانی شبیه شبگردان مشغول فروختن گوشت است .

شامگاه که شد جوان مقداری گوشت برداشت و بسوی منزل روان گردید. موسی از پی او تا درب منزلش آمد و به او گفت مهمان نمی خواهی ؟ جوان گفت خوش آمدید او را بدرون برد حضرت موسی دید جوان غذائی تهیه نمود آنگاه زنبیلی از سقف بزیر آورد و پیرزنی بس فرتوت و کهنسال را از درون زنبیل خارج کرد. او را شستشو داده غذایش را با دست خویش به او خورانید. موقعیکه خواست زنبیل را بجای اول بیاویزد زبان پیرزن بکلماتی که مفهوم نمیشد حرکت نمود بعد از آن جوان برای حضرت موسی غذا آورد و خوردند حضرت پرسید حکایت تو با این پیرزن چگونه است ؟ عرض کرد این پیرزن مادر منست چون مرا بضاعتی نیست که جهت او کنیزی بخرم ناچار خودم کمر بخدمت او بسته ام .

حضرت پرسید آن کلماتیکه بزبان جاری کرد چه بود؟(1) جوان گفت هر وقت او را شستشو میدهم و غذا باو میخورانم میگوید: (غفرالله لک و جعلک جلیس موسی یوم القیمه فی قبته و درجنه ) خداوند ترا ببخشد و همنشین حضرت موسی در بهشت باشی بهمان درجه و جایگاه .

موسی عليه‌السلام فرمود ای جوان بشارت میدهم بتو که خداوند دعای او را درباره ات مستجاب گردانیده . جبرئیل بمن خبر داد که در بهشت تو همنشین من هستی .

# این علاقه چگونه توبه کرد

حنان ابن سدیر گفت یزید بن خلیفه از قبیله بنی حارث ابن کعب بود، گفت در مدینه خدمت حضرت صادق عليه‌السلام رسیدیم پس از عرض سلام و نشستن عرض کردم من مردی از طایفه بنی حارث ابن کعبم خداوند مرا بدوستی ما هدایت یافتی با اینکه بخدا سوگند در میان بنی حارث بن کعب دوستی ما کم است .

عرضکرد غلامی خراسانی دارم که شغلش گازری و شستشوی لباس است چهار نفر همشهری دارد. این پنج نفر در هر جمعه یکدیگر را دعوت می کنند و هر پنج جمعه یک مرتبه نوبت غلام من میشود. همشهریان خود را میهمانی کرده برای آنها گوشت و غذا تهیه مینماید پس از خوردن غذا ظرفی را پر از شراب نموده آفتابه ای نیز میآورد هر کدام اراده خوردن کردند میگوید باید قبل از آشامیدن صلوات بر محمد و آل او بفرستی (همین کار را میکند) بوسیله این غلام هدایت یافته ام . فرمود: ترا نسبت به او سفارش میکنم و از طرف من سلامش برسان بگو جعفر بن محمدعليه‌السلام گفت این آشامیدنی که میخورید توجه داشته باش اگر زیاد خوردنش باعث سکر و مستی میشود از یک قطره آن نیز نیاشام زیرا پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود هر مسکری حرام است .

آن مرد گفت بکوفه آمدم . سلام حضرت صادق عليه‌السلام را به غلام رسانیدم گریه اش گرفت گفت : آنقدر حضرت صادق عليه‌السلام بمن اهمیت داده که مرا سلام رسانده ؟! گفتم آری و نیز فرموده توجه داشته باش آنچه می آشامی اگر زیادش سکرآور است از کمش پرهیز کن (فرمایش پیغمبر را هم بیان کرد) سفارش ترا بمن کرده اینک منهم در راه خدا آزادت کردم .

غلام گفت سوگند بخدا آن آشامیدنی شراب بوده ولی حال که چنین است عمر داشته باشم دیگر ذره ای نمی آشامم .

# شیر درنده

شیخ ابی حازم ابن عبدالغفار گفت من و ابراهیم ادهم وارد کوفه شدیم در زمان منصور دوانیقی جعفر بن محمد عليه‌السلام پیش از ما وارد شده بود

روزیکه حضرت صادق عليه‌السلام برای بازگشتن بمدینه از کوفه خارج می شد علماء و ارباب دانش او را مشایعت کردند و در میان مشایعت کنندگان ابن ثوری و ابراهیم ادهم جلوتر رفته بودند ناگاه کسانیکه پیش رفته بودند مصادف با شیری شدند، ابراهیم ادهم گفت بایستید تا جعفر بن محمد عليه‌السلام بیاید به بینیم با این شیر چه میکند. وقتیکه حضرت تشریف آورد جریان را بعرض رسانیدند آن جناب پیش رفت تا نزدیک شیر رسید. گوش او را گرفته از جلو راه دورش کرد؛ سپس روی به جمعیت کرد و گفت اگر مردم اطاعت کنند خدای را آنطور که باید بارهای سنگنین خود را بر چنین حیوانی میتواند بار نمایند.

# امانت

دانشمند معظم جناب مقدس اردبیلی بسیار اتفاق میافتاد که از نجف اشرف به کاظمین مشرف میشد و این مسافت را همیشه باالاغ یا مرکب دیگری میپیمود. در یکی از اوقات مردی خدمت ایشان رسید و در خواست کرد این نامه را در کاظمین بشخصی برسانند مولی مال سواری کرایه کرده بود و صاحب آن مال در آنجا نبود تا اجازه بگیرد بدینجهت در این سفر پیاده راه پیمود و الاغ را در جلو داشت و میفرمود از صاحب نگرافته ام برای حمل این کاغذ.(2)

خداوند بهمه دوستان امیرالمؤ منین عليه‌السلام توفیق چنین زندگی شرافتمندانه عنایت کند.

# خشم را مهار کنید

امام سجاد عليه‌السلام با جمعی از دوستان گرد هم نشسته بودند. مردی از بستگان آنحضرت آمد در کنار جمعیت ایستاد و با صدای بلند، زبان به ستم و بدگوئی امام گشود و سپس از مجلس خارج شد. زین العابدین عليه‌السلام حضورا به او حرفی نزد و پس آنکه رفت ، بحضار محضر فرمود: شما سخنان این مرد را شنیدید، میل دارم با من بیائید و پاسخ مرا نیز بشنوید. همه موافقت کردند. اما گفتند دوست داشتیم که فی المجلس باو جواب میداید و ما هم با شما هم صدا میشدیم . آنگاه از جا برخاستید و راه منزل آن مرد جسور را در پیش گرفتند. بین را متوجه شدند که حضرت سجادعليه‌السلام آیه (الَّذِينَ يُنفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّـهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ) را میخواند، از فرونشاندن آتش خشم سخن میگوید و از عفو و اغماض نام میبرد. دانستند که آنحضرت در فکر مجازات وی نیست و کلام تندی نخواهد گفت . چون به در خانه اش رسیدند،

امام بصدای بلند او را خواند و بهمراهان خویش فرمود: بگوئید اینکه تو را میخواهد علی بن الحسین است . مرد از خانه بیرون آمد و خود را برای مواجهه با شر و بدی آماده کرده بود. زیرا با سابقه امر و مشاهده اوضاع و احوال ، تردید نداشت که امام سجاد برای کیفر او آمده است . ولی برخلاف انتظارش به وی فرمود:

برادر تو رو در روی من ایستاد و بدون مقدمه سخنان ناروائی را آغاز نمودی و پی در پی گفتی و گفتی . اگر آنچه که بمن نسبت دادی در من هست از پیشگاه الهی برای خویش طلب آمرزش میکنم و اگر نیست از خدا می خواهم که تو را بیامرزد.

# صبر جمیل مومن

حضرت موسی عليه‌السلام عصای خود را بزمین انداخت ، آنچه سحره برای غلبه بر او تهیه دیده بودند به یک بار بلعید، آنگاه عصا را از زمین برداشت بحالت اولیه خود برگشت .

ساحران داستان عصا را به رئیس خود که مردی نابینا بودگفتند پرسید بینید هیچ اثری از ریسمانها و چوب دستیهای ما باقیمانده و پس از بلعیدن بصورت اولیه خود برگردیده اید؟ جواب دادند: نه ، ریسمانها و چوبدستیهای ما بکلی نابود شده ، با تعجب گفت : این چنین عملی سحر نیست ، که یک عصا تمام این ریسمانها را ببلعد و از آنها اثری باقی نماند. خود را برزمین انداخت و به سجده رفت ، بقیه سحره نیز به پیروی از رئیس خود در سجده شدند.

(قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿[١٢١](http://tanzil.ir/#7:121)﴾ رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ ﴿[١٢٢](http://tanzil.ir/#7:122)﴾ قَالَ فِرْعَوْنُ آمَنتُم بِهِ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ ۖ إِنَّ هَـٰذَا لَمَكْرٌ مَّكَرْتُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ لِتُخْرِجُوا مِنْهَا أَهْلَهَا ۖ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿[١٢٣](http://tanzil.ir/#7:123)﴾ لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُم مِّنْ خِلَافٍ ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ )در حال سجده گفتند ایمان آوردیم به پروردگار جهانیان همان خدای موسی و هارون . فرعون ناراحت شد. گفت قبل از اینکه من اجازه دهم ایمان آوردید؟ موسی رئیس شما بود که سحر را از او آموخته بودید دستها و پاهای شما را چپ و راست جدا خواهم کرد و بر شاخه های خرما شما را میآویزم . این عمل را انجام داد آنها را با دست و پای بریده بدار آویخت . در آن حال می گفتند (رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ) پروردگار ما را شکیبائی ده و مسلمان بمیران ! همین ساحران صبحگاه همه کافر بودند که در مقابل پیغمبر مانند موسی عليه‌السلام قد برافراشته خیال داشتند بر او غلبه نمایند اینک که شامگاه است شهید راه اعتقاد و دین شدند.

حزقیل مومن آل فرعون ، قبلا ایمان آورده ولی ایمان خود را مخفی میداشت . گویند او همان نجاری بود که صندوق برای حضرت موسی ساخت تا مادرش او را در میان رود بیاندازد. در این هنگام که دید موسی عليه‌السلام بر سحره پیروز شد تحت تاثیر احساسات قرار گرفت ، ایمان خود را آشکار نمود، چون فرعون درصدد برآمد که موسی عليه‌السلام را بکشد حزقیل نتوانست خودداری کند گفت (أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ اللَّـهُ وَقَدْ جَاءَكُم بِالْبَيِّنَاتِ مِن رَّبِّكُمْ ۖ) میخواهد کسی را بکشد که میگوید پروردگار من خداست و از طرف او دلائل واضحی آورده است ؟حزقیل نیز بجزم دین کشته شد و با سحره بدار آویخته گردید زن او که ایمان خود را پیوسته مخفی مینمود آرایشگر دختر فرعون بود. روزی در آن حال که دختر فرعون را آرایش می کرد و گیسوانش را شانه می کرد شانه از دستش بر زمین افتاد. گفت بسم الله دختر فرعون پرسید منظورت پدر من است ؟ جواب داد نه منظورم پروردگارم بود که پروردگار تو و پدرت میباشد این جریان را دختر فرعون به پدر خود خبر داد. فرعون او و بچه هایش را حاضر نمود، پرسید پروردگار تو کیست ؟ جواب داد خدا پروردگار من است . دستور داد تنوری که از مس ساخته شده بود بیافروزند تا او و بچه هایش را در آتش اندازد. زن حزقیل گفت : من خداست و از طرف او دلائل واضحی برای شما آورده است ؟ حزقیل نیز بجرم دین کشته شد و با سحره بدار آویخته گردید زن او که ایمان خود را پیوسته مخفی مینمود آرایشگر دختر فرعون بود. روزی در آن حال که دختر فرعون را آرایش میکرد و گیسوانش را شانه میزد شانه از دستش بر زمین افتاد. گفت بسم الله دختر فرعون پرسید

منظورت پدر من است ؟

جواب داد به منظورم پروردگار بود که پروردگار تو و پدرت میباشد این جریان را دختر به پدر خود خبر داد. فرعون او و بچه هایش را حاضر نمود، پرسید پروردگار تو کیست ؟ جواب داد خدا پروردگار من است . دستور داد تنوری که از مس ساخته شده بود بیافروزند تا او و بچه هایش را در آتش اندازد. زن حزقیل گفت : من یک تقاضا دارم . پرسید چیست ؟ گفت استخوان من و بچه هایش را جمع کنید و دفن نمائید. فرعون قبول نمود.

فرمان داد یک یک بچه هایش او را میان تنور انداختند. آخرین فرزندش نوباوه کوچکی بود. پسرک در آن حال که میخواستند درتنورش افکنند گفت : اصبری یا اماه فانک علی الحق ، مادر جان شکیبا باش مبادا از عقیده خود برگردی که اعتقاد تو بر حق است . آن زن را با نوباوه اش در آتش انداحتند.

آسیه زن فرعون نیز ایمان خود را پنهان میکرد. آنگاه که زن حزقیل را فرعون میآزرد او مشاهده می نمود، خداونددیده او را بینا نمود در حال شهادت زن حزقیل دید ملائکه روح آن زن آرایشگر را به آسمانها می برند. از دیدن ملائکه ایمانش قوی تر شد.

آسیه در عالمی از نیایش و راز و نیاز با خدای خود بود که ناگاه فرعون وارد شد. جریان زن آرایشگر را بعنوان افتخار نقل کرد. آسیه بدون هیچ اندیشه و بیم گفت وای بر تو چقدر بر خداوند جری شده ای ؟ فرعون گفت شاید تو هم دیوانه شده ای .

جواب داد دیوانه نیستم ایمان بخدای جهانیان آورده ام . گفت باید به پروردگار موسی کافر شوی ، مادرش را خواست و به او گوشتزد کرد که دخترت مانند موسی کافر شود وگرنه کشته خواهد شد.

مادر آسیه دختر را بگوشه ای برد و بموافقت فرعون ترغیب نمود آسیه گفت هرگز بخدا کافر نخواهم شد، فرعون دستور داد پیکر آن زن با ایمان را بچهار میخ کشیدند. چهار طرف بدنش را بزمین میخکوب کردند آنقدر او را شکنجه نمودند تا جان داد.

آسیه آن هنگام که با مرگ روبرو شد گفت : (رَبِّ ابْنِ لِي عِندَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِن فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ).(3)

خداوند پرده از چشم او برداشت ملائکه را مشاهده نمود و مقام خود را دیده خندان گردید. فرعون گفت مشاهده کنید جنون این زن را که در چنین حالی میخندد چیزی نگذشت که آسیه از دنیا رفت .(4) در تفسیر مجمع جلد دهم ص 319 مینویسد فرعون او را در آفتابی سوزان قرار داد و چهار میخ بدو دست و پایش بزمین کوبید، آنگاه دستور داد سنگی گران بر روی سینه اش قرار دادند در این موقع گفت : (رَبِّ ابْنِ لِي عِندَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ) الخ .

# پیامبر بسلامت باشد

پس از پایان جنگ احد و بازگشت پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بطرف مدینه ، مرد و زن از هر قبیله بر سر راه آمده بودند و بر سلامتی پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خدای را سپاسگزاری میکردند. از قبیله بنی عبدالاشهل مادر سعد بن معاذ جلوتر از دیگران میآمد. در این هنگام عنان اسب پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دست سعد بود. عرض کرد: یا رسول الله مادر من است که خدمت میرسد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: (مرحبابها) آفرین بر او.

مادرسعد نزدیک شد پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به شهادت فرزندش عمروبن معاذ تسلیت فرمود. عرض کرد یا رسول الله همینکه مصیبت و ناراحتی دیگر بر من اثر نخواهد کرد و دشوار نخواهد بود.(5)

موکب پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزدیک بزنی از انصار رسید که شوهر و پدرش کشته شده بودند. مسلمین او را به شهادت پدر و شوهرش تسلیت دادند در جواب آنها گفت پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چطور است ؟ آنطور که خواسته تو است بحمدالله سلامت است .

گفت مایلم خودم آنجناب را مشاهده کنم و با این دیدگان او را به بینم تقاضا کرد آنجناب را نشانش بدهند. همینکه چشمش به پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افتاد ((قالت کل مصیبه بعدک جلل )) یا رسول الله با سلامتی شما هر مصیبتی هر چند دشوار باشد کوچک و آسان است .(6)

# مقاومت مسلمانان

در جنگ احد سپاه مسلمین تلفات فراوان داد. علاوه بر اینکه هفتاد نفر شهید شدند عده بسیاری نیز جراحت یافتند. مشرکین وقتی مقداری راه بطرف مکه پیمودند از بر گشتن خود پشیمان شدند ابوسفیان گفت مردی کردیم و مردان دلیر محمد را از پای درآوردیم ولی بمقصود نرسیده بر گشتیم ، بهتر اینست که قبل از فرصت یافتن مسلمین برای تهیه لشگر بر گردیم و کار آنها را یکسره نمائیم .

از طرف دیگر پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نیز باین فکر شد که مبادا قریش بر گردند و به مدینه بتازند، روز دوم که ششم شوال بود صبحگاه فرمان داد بلال فریاد زند که : بامر خدا مسلمانان در پی دشمنان بیرون روند، در ضمن دستور داد که جز آنهائیکه در احد حضور داشتند کس دیگری همراه سپاه نشود.

فرمان انتشار یافت ، هر یک از بزرگان قبائل در میان قبیله خود رفتند و آنها را به آماده شدن برای حرکت اغلام نمودند، سعد بن معاذ میان قبیله بنی عبدالاشهل رفت ، با اینکه آنها از همه بیشتر مجروح داشتند اسید بن حضیر هفت زخم سخت در بدن داشت از معالجه دست کشید و سلاح جنگ بر تن نمود.

از بنی سلمه چهل تن مجروح آماده جنگ شدند طفیل بن نعمان سیزده زخم داشت ، خراش انصاری ده زخم و کعب بن مالک بیش از ده جراحت یافته بود. عبدالله بن سهل و رافع بن سهل زخمهای گرانی داشتند. رافع که از برادر خود عبدالله بیشتر جراحت داشت باو گفت والله ترکنا غزاه مع رسول الله لغبنا و لله ماعندنا دابه نرکبها ماندری کیف نصنع بخدا سوگند در این جنگ اگر بهمراه پیغمبر نرویم زیان بزرگی کرده ایم از طرفی وسیله سواری نداریم نمیدانیم چه بکنیم ؟!

عبدالله در پاسخ او گفت اکنون حرکت کنیم تا از این نعمت بزرگ بی بهره نمانیم . هر دو براه افتادند در بین راه رافع بواسطه شدت ناراحتی که از جراحتها داشت از پای افتاد و بیهوش شد، عبدالله او را بر پشت خود گرفت و بدینوسیله خود را خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رساندند.

پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جراحت یافتگان را مشاهده نمود، فرمود ((اللهم ارحم بنی سلمه )) تمام مجروحین دست از معالجه برداشند و با سپاهیان در تعقیب دشمن رهسپار شدند.

علی عليه‌السلام با اینکه نود زخم کاری داشت باز بهمراه پیغمبر حرکت نمود. سپاه اسلام تا محلی بنام حمراء الاسد از پی مشرکین رفتند. ولی ابوسفیان هم شنید که مسلمین به تعقیب آنها می آیند صلاح در بازگشت ندیده ، دو مرتبه بطرف مکه رفتند.(7)

# عماریاسر

یاسر پدر عمار با دو برادر خود بنام حارث و مالک بجستجوی برادر دیگرشان وارد مکه شدند، پس از چندی مالک و حارث به یمن مراجعت نمودند ولی یاسر در مکه ماند و با ابوحذیقه بن مغیره که از طایفه بنی مخزوم بود هم سوگند شد تا کنیز او را که سمیه نام داشت به ازدواج خویش در آورد. عمار از او متولد شد ابوجذیقه او را آزاد کرد یاسر پس از سی و چند نفر، مسلمان شد.

آیه (مَن كَفَرَ بِاللَّـهِ مِن بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَـٰكِن مَّن شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّـهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) درباره ی عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه و صهیب و بلال و خباب نازل شد چنان مورد شکنجه کفار واقع شدند که مادر پدر عمار در زیر شکنجه جان دادند و بخواسته مشرکین تن ندادند ولی عمار با زبان به آنچه منظور آنها بود اعتراف نمود وقتی آیات بر پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل گردید. بعضی گفتند عمار کافر شده . پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هرگز! عمار از پای تا سر غرق در ایمان است ، با گوشت و خون او آمیخته .

عمار با اشک جاری بسوی پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد آنجناب پرسید چه شده ؟ عرضکرد: پیش آمد ناگواری روی داد. آنقدر مرا آزردند که مجبور شدم نسبت بشما چیزهائی بگویم و خدایان آنها را بخوبی یاد کنم .

پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با دست مبارک اشک از دیدگان عمار پاک نموده فرمود اگر باز ترا آزردند و گفتند چنین چیزی بگو؛ آنچه گفته بودی تکرار کن .

مادر عمار را قبیله ی بنی مخزوم در زیر شکنجه قرار میدادند هر چه اصرار داشتند که دست از ایمان بردارد امتناع میورزید تا شهید شد. روزی پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم میگذشت عمار و مادرش سمیه و پدرش یاسر را مشاهده فرمود در ریگستان ابطح (دهی است بین مکه و منی ) بر روی ریگهای سوزان آنها را شکنجه میکنند فرمود (صبرا آل یاسر موعد کم الجنه ) خانواده یاسر! شکیبا باشد پاداش شما بهشت است .

سعید بن جبیر گفت از این عباس پرسیدم آیا مشرکین آنقدر مسلمانان را میآزردند که جایز میشد آنها ظاهرا اظهار کفر کنند؟ جواب داد: آری بخدا سوگند آنقدر میزدند و گرسنگی و تشنگی میدادند که از شدت ناراحتی یارای نشستن نداشت و بااندازه ای شکنجه را ادامه میدادند تا منظورشان حاصل شود. میگفتند لات و عزی خدای تست . مجبور بود بگوید آری ، گاهی یک سوسک را میدیدند میگفتند این سوسک خدای تست از شدت ناراحتی و آزاری که دیده بود اعتراف می کرد.

# زن شجاع

ام حبییه دختر ابوسفیان ابتدا زن عبدالله بن جحش بود و رمله نام داشت زن و شوهر با هم مسلمان شدند. از عبدالله دختری آورد که او را حبیبه نام گذاشت از اینرو به ام حبیبه کنیه گرفت .

ام حبیبه با شوهر خود به حبشه مهاجرت کرد عبدالله در آنجا مرتد شده نصرانی گردید و با ارتداد از دنیا رفت در زمان برگشتن از اسلام هر چه زوجه خود را اصرار کرد که از دینش دست بردارد نپذیرفت و از او جدا گشت شبی در خواب دید شخصی به او گفت (یا ام المومنین ) همینکه بیدار شد تعبیر کرد که به ازدواج پیغمبر در خواهد آمد.

پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمروبن امیه را به حبشه فرستاد، نامه ای که در آن از ام حبیبه خواستگاری میکرد همراهش نمود. عمرو وارد مجلس نجاشی شده نامه را تسلیم نمود. نجاشی کنیز خود ابرحه را پیش ام حبیبه فرستاد تا این مژده را به او بدهد ام حبیبه همینکه مژده ازدواج با پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شنید هر چه زینت و زیور در برداشت

بعنوان جایزه به ابرحه پیش کش نمود. برای اجرای عقد، و کالت به خالد بن سیعد بن عاص داد.

نجاشی مجلسی آراست جعفر بن ابیطالب و سایر مسلمین در آن مجلس حضور داشتند. خودش بوکالت از طرف پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ام حبیبه را عقد نمود و خطبه را قرائت کرد.

گفت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا دستور داده که ام حبیبه را به ازدواجش درآورم منهم چهارصد دینار برای او مهریه قرار دادم . آنگاه خالد بن سعد نیز خطبه ای خواند و ازدواج را از طرف ام حبیبه قبول نمود و چهارصد دینار را گرفت ، نجاشی دستور داد غذا بیاورند حاضرین پس از خوردن غذا متفرق شدند.

خالد بن سعد چهارصد دینار را پیش ام حبیبه آورد، ام حبیبه پنجاه دینار آنرا برای ابرحه کنیز نجاشی فرستاد، در ضمن پیغام داد آن روز که بشارت این روز را دادی نقدینه ای در دست نبود که جایزه ترا بدهم .

ابرحه پنجاه دینار را با تمام زینت و زیوری که ام حبیبه باو بخشیده بود پس فرستاد گفت : تو امروز که نوعروسی و بخانه شوهر میروی باین مال بیشتر احتیاج داری ، و هم از طرف دیگر مادر دختری هستی ، فقط از تو تقاضا دارم وقتی خدمت پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسیدی سلام مرا برسان و بگو ابرحه میگوید من بردین شمایم و درود بر شما می فرستم .

پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرحبیل را فرستاد، ام حبیبه را به مدینه آورد. با او زفاف نمود. ام حبیبه را به آنجناب رسانید، رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جواب فرمود (علیها السلام و رحمه الله و برکاته ).

گویند وقتی خبر ازدواج ام حبیبه به ابوسفیان رسید گفت ((ذاک الفحل لایقرع انفه )) این مرد بینی اش کوبیده نخواهد شد.

در صلح حدیبیه که بین پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قریش پیمان بسته شد یکی از شرایط صلح این بود که هیچکدام به قبایل هم پیمان با آن دیگری زیان نرسانند. اتفاقا مردی از قبیله بنی بکر که هم پیمان قریش بودند چند شعری در هجو پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواند. شخصی از قبیله خزاعه شنید، بین آندو نزاع شد و کار به جنگ دو قبیله کشید. در این جنگ قریش مخالفت با پیمان کرده به کمک بنی بکر بر سر قبیله بنی خزاعه شبیخون زدند و عده ای از آنها را کشتند.

پس از نقض پیمان عمرو بن سالم خزاعی وارد مدینه شد و اشعاری در حضور پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواند که در اشعار اشاره می کرد به پیمان شکنی قریش و طلب یاری از پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

از طرفی ابوسفیان فهمید که بواسطه این پیمان شکنی پیغمبر اکرم به مدد خزانه بر سر آنها خواهد آمد ازینرو پس از مشورتی که نمود قرار بر این گذاشت که به مدینه آید و صلح نامه را تجدید نماید و بر مدت آن بیفزاید، پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مسلمین می فرمود: به همین زودی ابوسفیان خواهد آمد که پیمان را برای مرتبه دوم ببندد و مدت را زیاد نماید ولی ناامید برخواهد گشت .

ابوسفیان وارد مدینه شد، بخانه دختر خود ام حبیبه که زوجه پیغمبربود داخل گردید همینکه خواست بر روی تشک پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنشیند دخترش تشک را جمع کرده برداشت . ابوسفیان به دختر خود گفت : نفهمیدم !! مرا شایسته نشستن بر روی این تشک ندانستی ؟ یا تشک را شایسته من نمی دانی ؟

ام حبیبه با صراحت لهجه بدون تردید گفت (بل هو فراش رسول الله و انت مشرک نجس فلم احب ان تجلس علیه ) این تشک مخصوص پیامبر است تو مردی کافر و نجسی میل ندارم بر جایگاه پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنشینی گفت دخترم مثل اینکه یک نوع ناراحتی برایت پیش آمده . جواب داد هیچ چیز نشده جز اینکه خداوند مرا با سلام هدایت نموده .

ابوسفیان خدمت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسید، هر چه اصرار کرد نتیجه نگرفت به هر کس متوسل گشت که چاره ای بیاندیشد ممکن نشد ناامید به مکه بازگشت نموده . پس از آن پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عازم فتح مکه شد لشگری آماده نموده بسوی مکه کوچ کرد.(8)

# به دنبال شهادت

سال هشتم هجری جنگ موته پیش آمد وقتی پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سپاه مسلمین را عرض داد سه هزار مرد جنگی بودند: علم را بدست جعفر بن ابیطالب سپرد و او را سپهدار نمود. فرمود اگر برای جعفر پیش آمدی شد علم را زید بن حارثه بردارد، او نیز اگر دچار حادثه ای گشت پرچم در اختیار عبدالله بن رواحه باشد. بعد از عبدالله مسلمانان مختارند هر کس را که خواستند امیرلشگر نمایند. آنگاه دستورات دیگری داده با آنها وداع نمود، لشگر حرکت کرد.

زید بن ارقم یتیمی بود که در دامن عبدالله من رواحه پرورش می یافت ، در این سفر همراه عبدالله بود و ردیف او در پشت شترش جای داشت . زید میگوید روزی در بین راه عبدالله با خود چند بیت از شعرهایش را خواند از آن اشعار بوی شهادت استشمام میشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و آب المسلمون و خلفونی |  | بارض الشام مشتهر التواء(9) |

زید گفت این اشعار را که شنیدم نتوانستم خودداری کنم ، با صدای بلند شروع به گریه کردم بطوریکه صدایم خشن شد. عبدالله با عصبانیت (بنا به نقل طبری تازیانه ای بر من زد) و گفت ما علیک یا لکع ان یرزقنی الله الشهاده فاستریح من الدنیا و همومها و احزانها و احداثها و ترجع انت بین شعبتی الرحل ) ترا چه می شود! اگر خداوند شهادت را روزی من فرماید و از ناراحتی و غم و اندوه و گرفتاریهای دنیا آسوده شوم ، و تو به سوی قبیله برگردی ؟ در این هنگام از شتر بزیر آمد، نماز خواند از خداوند درخواست کرد بشرف شهادت فائز گردد. برای رسیدن باین آرزو زاری و تضرع فراوانی نمود، آنگاه به من گفت : خداوند حاجت مرا برآورد و شهادت نصیبم خواهد شد. از جای حرکت کرده سوار شد و با لشگریان همراه گردید.

بعد از شهادت جعفر بن ابیطالب رحمه‌الله پرچم را عبدالله بن رواحه برداشت سه روز بگرسنگی بسر برده بود. پسر عمویش مقداری گوشت باو داد. همینکه بدهان گذاشت یادش از شهادت جعفر آمد. از دهن بیرون انداخته گفت :

ای نفس ! بعد از جعفر هنوز زنده هستی . مشغول پیکار گردید. هنوز در نفسش تردیدی داشت . ابتدا جنگی درونی و در دل کرد و نفس را آماده شهادت نمود. پس از آن حمله کرد در این گیر و دار ضربتی بر یک انگشتش وارد شد. عبدلله از اسب پیاده شد انگشت را زیر پا نهاده کشید تا جدا گشت .

آنگاه به خود گفت ای نفس ! زن را طلاق دادم غلامان را آزاد کردم باغ و بوستان را برسول خدا بخشیدم . اینک در این جهان چیزی نداری چرا از شهادت گریزانی ؟ دل بر شهادت نهاد. باقلبی آکنده از ایمان حمله بر کفار نمود. بالاخره از اسب پیاده شد و شروع به نبرد کرد آنقدر دلاوری نمود تا شهید شد.(10)

# تحمل مشکلات جنگ

آخرین جنگی که برای پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پیش آمد غزوه تبوک بود. چون خبر به پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسید که پادشاه روم لشگر گرانی فراهم نموده و آماده جنگ با شما شده است ، رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مسلمین دستور داد که برای پیکار آماده شوند.

تنگدستی سختی مسلمین را فراگرفته بود. عده ای از مهاجرین و انصار با کمک های مالی لشگر را تقویت نمودند. بطوریکه نقل شده ابوعقیل انصاری یک صاع خرما (سه کیلو گرم ) برای تجهیز لشگر آورد. عرض کرد یا رسول الله دیشب تا به صبح با ریسمان آب کشیده ام و دو روز مزدوری برای مردم نموده ام مزد خود را که دو صاع خرما بود دو قسمت کردم یک صاع برای خانواده ام گذاشتم و یک صاع را برای کمک به لشگر آوردم . پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد خرمای او را هم بر روی سایر کمک ها اضافه نمایند.

تنگدستی بر مسلمین چنان روی آورده بود که نام این غزوه را جیش العسره نهادند. در تفسیر مجمع جلد 5 ص 79 ذیل آیه (لَّقَد تَّابَ اللَّـهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِن بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ) می نویسد به طوری در فشار بودند که هر دو نفر یک شتر داشتند هر کدام به نوبت ساعتی سوار می شدند آنگاه سواره پیاده می شد دیگری سوار می گردید (و کان زادهم الشعیر المسوس و التمر المدود و الاهاله السنخه ) خوراک آن ها جو شپشک افتاده و خرمای کرم زده و روغن بو آمده بود چنان در سختی بودند که به این طریق جلو گرسنگی را می گرفتند:

هر وقت بشدت گرسنه می شدند یک نفر خرمائی را در دهان می گذاشت آنقدر نگه می داشت که طعم و مزه اش را بچشد. سپس برفیق خود میداد، باز رفیقش می مکید و مقداری آب میاشامید، آنگاه به دیگری می داد.

یک یک این خرما را مکیده آب آن را می خوردند و بعد بدیگری می دادند تا دانه اش باقی میماند.

در این جنگ اباذر سه روز از پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عقب ماند. زیرا شترش ضعیف بود نمی توانست راه بپیماید. در بین راه از حرکت باز ماند شتر را رها کرده . بار خود را بر دوش گرفت و پیاده از پی سپاهیان آمد تا به آنها رسید.

هوا گرم شده بود سپاهیان دیدند یک نفر از دور دیده می شود پیغمبرفرمود اباذر است ، وقتی نزدیکتر شد دیدند اوست پیغمبر فرمود (ادر کوه بالماء فانه عطشان ) زود به اباذر آب دهید که تشنه است . خدمت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم که رسید آنجناب مشاهده نمود که آفتابه اباذر آب دارد، فرمود: تو با خود آب داشتی و تشنه بودی ؟!

عرض کرد: آری یا رسول الله ، پدر و مادرم فدایت ! در بین راه بمحلی رسیدم مقداری آب باران روی سنگی جمع شده بود، همین که نوشیدم دیدم آبی خوشگوار و سرد است آفتابه را پر آب کرده با خود گفتم این آب را نمی آشامم تا اینکه پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بیاشامد.(11)

# جهالت تا کجا

بت عزی اختصاص به قریش داشت و با اهمیت ترین بت آنها بود. پیوسته آن را زیارت می کردند و در کنارش قربانی نموده تقرب بسوی او می جستند عقیده داشتند که لات و عزی و مناه هر سه دختران خدایند و وسیله شفاعت میشوند. هنگامیکه پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبعوث شد و بت پرستی را سرزنش نموده آیاتی از این قبیل نازل شد: (أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ ﴿[١٩](http://tanzil.ir/#53:19)﴾ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ ﴿[٢٠](http://tanzil.ir/#53:20)﴾ أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ ﴿[٢١](http://tanzil.ir/#53:21)﴾ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ ﴿[٢٢](http://tanzil.ir/#53:22)﴾ إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَاؤُكُم مَّا أَنزَلَ اللَّـهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ ) این آیات و سرزنش های پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قریش را ناراحت می کرد.

ابواحیحه (سعد بن العاص بن امیه ) مریض شد. مرضش شدت یافت بطوری که مشرف به مرگ گردید.

ابولهب به بالین او رفت مشاهده کرد سعید بن عاص گریه می کند فقال مایبکیک یا ابا احیحه امن الموت تبکی و لابد منه ؟!)

پرسید چرا گریه می کنی ؟ اگر از ترس مرگ می گریی که فایده ای ندارد همه خواهند مرد. گفت نه از مرگ نگران نیستم گریه ام برای آن نیست ، ولی گریه می کنم از اینکه می ترسم پس از من عزی پرستیده نشود.

ابولهب گفت مردم که عزی را در زمان تو می پرستیدند نه برای تو بود، چون اعتقاد داشتند پرستش می نمودند. بعد از تو هم هرگز ترک این کار را نخواهند کرد فقال ابواحیحه الان علمت ان لی خلیفه ابواحیحه گفت اکنون دانستم که من جانشینی دارم ، از شدت علاقه ی ابولهب به بت پرستی شادمان شد.(12)

# شفاعت را نپذیرفت

هنگامی که مکه فتح شد، در آن روزها که پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنجا توقف داشت پیش آمدهائی روی داد از آنجمله فاطمه دختر اسود بن عبدالاسود برادر زاده ابوسلمه بن عبدالاسد که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود دست به دزدی زد. در بین سرقت گرفتار شد. او را خدمت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آوردند.

بستگانش با خود اندیشیدند که هیچکس را جرئت نیست واسطه شود تا پیغمبر از کیفر فاطمه بگذرد مگر اسامه بن زید. پیش اسامه رفتند التماسها نمودند تا حاضر به وساطت شد، اسامه خدمت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسیده درخواست بخشش فاطمه را نمود از تقاضای او رنگ رخسار پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دگرگون شد. فرمود:

لایشفع فی حد فان الحدود اذا انتهت الی فلیس لهامترک : در اجرای حد وساطت پذیرفته نمی شود آنگاه که حدود به من منتهی شد دیگر جای ترک باقی نمی ماند، باید اجرا شود. اسامه ! می خواهی شفاعت درباره حدی از حدود خدا بنمائی !!

اسامه ناراحتی پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را که مشاهده کرد از کرده خود پشیمان شد. عرض کرد: یا رسول الله برای من طلب مغفرت نما. آنگاه پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود امتهای گذشته که نابود شدند برای این بود که یکی از بزرگان آنگاه اگر دست بدزدی میزد او را می گذارند و حد بروی جاری نمی کردند اما وقتی ضعیف و بیچاره ای این عمل را مرتکب می شد حد را جاری می کردند.

اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستور می دهم دستش را قطع کنند. امر کرد دست فاطمه مخزومیه را قطع نمودند.(13)

# غنائم متعلق به همه است

آنگاه که جنگ حنین به پایان رسید و غنائم تقسیم شد عده ای از اعراب که در آن جنگ حاضر بودند و هنوز ایمان نداشتند. پیش روی پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم میدویدند. می گفتند یا رسول الله ما را نیز بهره ای ببخش ازدحام که آنجناب به درختی پناهده شد ردا را از دوش مبارکش کشیدند پیغمبر فرمود ردای مرا بدهید بخدائی که جانم در دست او است اگر به اندازه درختها بر روی زمین شتر و گاو و گوسفند در اختیار من باشد بین شما تقسیم می کنم .

در این هنگام موئی از کوهان شتر چیده فرمود بخدا سوگند که از غنیمت شما بمقدار این مو اضافه بر خمس تصرف نمی کنم آنرا نیز بشما می دهم ، شما هم از غنیمت چیزی خیانت نکنید اگر چه به اندازه سوزن یا نخی باشد از انصار

برخاست رشته تافته ئی آورده گفت من این نخ را برداشتم که جل شتر خود را بدوزم !

فرمود آنچه از این نخ حق من است بتو بخشیدم (کنایه از این که پیش از این مقدور من نیست باید سهم دیگران را از این نخ رد کنی ) آن مرد گفت اگر وضع چنین دشوار است و حساب اینقدر دقیق است من احتیاج به این رشته تافته ندارم از دست بر زمین انداخت .

در جنگ خیبر نیز پس از جمع آوری غنائم پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد ندا کنند: هیچ کس به اندازه سر سوزنی و یا تکه نخی در غنائم خیانت نکند. در همان روزها غلام سیاهی از دنیا رفت این غلام نگهبان وسائل مسافرتی حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود بعضی نیز گویند در جنگ عنان اسب آنجناب را در دست می گرفت . پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود این غلام در جهنم است وقتی داخل اسبابهای او را جستجو نمودند. گلیمی از پشم مشاهده نمودند که زیادتر از سهم خود برداشته بود وقتی خمس غنائم را جدا نمودند و در میان سربازان تقسیم شد. خبر دادند یکنفر دیگر از صحابه از دنیا رفته است این جریان که به پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسید فرمود بر او نماز نگذارید. آنگاه که جستجو کردند مشاهده چند مهره از مهره های یهود که بیش از دو درهم ارزش نداشت برداشته بود.(14)

# حقانیت اسلام

کعب ابن اشرف یکی از رؤ سای یهود مدینه بود آنقدر در آزار مسلمانان و پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصرار می ورزید و دشمنان را علیه آنها میشوارنید که روزی پیغمبر در میان اصحاب فرمود کیست شر ابن اشرف را کفایت کند؟ محمد بن مسلمه و چند نفر دیگر تعهد کشتن او را نمودند بالاخره بر این کار موفق شدند و کعب را کشتند.

محیصه یکی از مسلمانان بود. در همسایگی او تاجری یهودی منزل داشت محیصه در اولین فرصت همسایه ی یهود خود را کشت برادر محیصه بنام حویصه هنوز مسلمان نشده بود جزء یهودیان بشمار میرفت برادر خود را براین کار سرزنش نموده گفت گوشت و پوست ما از نیکوئیهای این بازرگان روئیده . مرد از همه یهودیان بزرگتر و با سخاوت تر بود.

محیصه در جواب گفت ساکت باش ! کسیکه فرمان کشتن یهودیان را داده اگر امر بکشتن تو نماید بدون لحظه ای تاخیر ترا خواهم کشت با اینکه برادر منی .

حویصه چنان برادر خود را بر این سخن مصمم یافت که دانست در آنچه می گوید ذره ای مبالغه ننموده است . آن شب را تا سپیده دم در این اندیشه بود با خود گفت دینی که حلاوت آن تلخی مرگ برادر را شیرین کند بر حق است روز بعد خدمت پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفیاب شده ایمان آورد.(15)

# پرهیزکاری صفوان

شیخ طوسی میگوید، که صفوان بن یحیی از تمام اهل زمان خود بیشتر مورد اعتماد و وثوق بود. در هر شبانه روز صد و پنجاه رکعت نماز میگزارد و در هر سالی سه ماه روزه می گرفت . سه دفعه زکات مال میداد، این اعمال بواسطه آن بود که با عبدالله بن جندب و علی بن نعمان در خانه خدا پیمان بسته بودند که هر کدام زودتر از دنیا رفتند کسیکه زنده است نماز و روزه و زکوه و حج و سایر اعمال خیریه او را بجا آورد.

عبدالله و علی پیش از صفون وفات یافتند از این رو بنا بقرار داد، صفوان تا زنده بود نماز و روزه و زکات و حج برای ایشان بجا میآورد در مدینه سنه 210 وفات یافت حضرت جوادعليه‌السلام برای او وسائل غسل (حنوط) و کفن فرستاد دستور داد اسماعیل بن موسی بن جعفرعليه‌السلام بر او نماز بگزارد. از کثرت پرهیزکاری او نقل شده که یکی از همسایگانش در مکه دو دینار داد که بکوفه برساند. صفوان گفت من شتر سواری خود را کرایه کرده ام ، برای چنین کاری از صاحب آن اجازه ندارم ، مهلت خواست تا از شتردار اجازه بگیرد، رفت و رخصت گرفت (16).

# نذر و پیمان را فراموش نکنید

در تذکره دولتشهای مینویسد: مولی حسن کارشی از شعراء برگ و ماد حین ائمه عليهم‌السلام است و در غیر مدح این خانواده ، شهر نسروده . هنگامیکه از زیارت قبر پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و طواف خانه خدا بر میگشت قصد عراق عرب را نموده بز یارت حضرت امیرالمومنین عليه‌السلام مشرف شد در مقابل مرقد پاک آنحضرت ایستاد و قصیده ایکه ابتدایش این شعر است شروع بخواندن کرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای زبدو آفرینش پیشوای اهل دین |  | وی زعزت مادح بازوی تو روح الامین |

شب که شد در خواب امیر المومنین عليه‌السلام را دید، باو فرمودند کاشی تو از بلاد دور بسوی ما آمده ای و دو حق از ما طلب داری یکی اینکه میهمان مائی ، دومی حق اشعارت ، اکنون به بصره برو، و در آنجا تاجری است معروف به مسعود ابن افلح سلام مرا باو برسان ، بگو امیر المومنین عليه‌السلام میگوید روزیکه میخواستی بطرف عمان حرکت کنی نذرو عهد کردی اگر کشتی حامل اموال تجارتی ات سالم وارد ساحل شود هزار دینار در راه ما مصرف کنی ، از او هزار دینار بگیر و صرف در احتیاجات خودنما. مولی حسن میگوید به بصره رفتم و او را پیدا کردم همینکه حکایت را نقل نمودم نزدیک بود از خوشحالی بیهوش شود گفت بخدا بصره رفتم و او را پیدا کردم همینکه حکایت را نقل نمودم نزدیک بود از خوشحالی بیهوش شود گفت بخدا سوگند که جز او کس دیگری از راز من آگاه نبود، هزار دینار را تسلیم کرد و از جهت سپاسگزاری و شکر این موهبت خلعت فاخری هم بمولی اضافه بخشید و لیمه ای نیز بفقراء بصره داد. باید دوستان ائمه عليه‌السلام متوجه نذرها و پیمان خود باشد و تخلف نکنند که آن بزرگواران به تمام شئون و خصوصیات زندگی دوستان خویش احاطه و توجه مخصوصی دارند.

# لاضرر و لاضرار

زراره از حضرت باقرعليه‌السلام نقل میکند که ایشان فرمودند سمره بن جندب در باغستان مردی از انصار داشت خانه انصاری در ابتدای باغ بود و سمره هرگاه میخواست وارد باغ شود، بدون اجازه میرفت کنار درخت خرمایش . انصاری تقاضا کرد هر وقت میل داری داخل شوی اجازه بگیر سمره بحرف او ترتیب اثری نداد و بدون اجازه وارد می گردید.

انصاری شکایت بحضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برد و جریان را عرض کرد ایشان از پی سمره فرستادند او را از شکایت انصاری آگاه و دستور دادند هر وقت میخواهی داخل شوی اذن بگیر. سمره امتناع ورزید، آنجناب فرمود در اینصورت پس بفروش . با قیمت زیادی تقاضای فروش کردند او راضی نمیشد، همینطور مرتب قیمت را بالا می بردند و نمی پذیرفت تا اینکه فرمودند در مقابل این درخت ، درختی در بهشت برایت ضامن میشوم ابا کرد. از واگذار کردن درخت ((فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم للانصاری اذهب فاقلعها و ارم بها الیه فانه لا ضرر و لاضرار فی الاسلام )) پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود برو درخت را بکن و بینداز پیشش در اسلام زیان نیست و زیان رساندن هم وجود ندارد.(17)

# دین فروش

این ابی الحدید میگوید معاویه برای سمره بن جندب صد هزرا درهم جایزه تعیین کرد در صورتیکه نقل کند این آیه درباره علی بن ابیطالب عليه‌السلام نازل شده است (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّـهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ ۗ وَاللَّـهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ) دسته ای از مردم گفتارشان ترا بشگفت می آورد در دنیا و خداوند را بر ضمیر خود گواه میگیرد با اینکه از سخت ترین دشمنانست هر گاه پشت میکند جدیت دارد رفته و فساد در زمین فراهم نماید و کشت و نسل را از بین ببرد خدای فساد را دوست ندارد.

آیه دوم هم درباره ابن مجلم نازل گردیده (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّـهِ ۗ وَاللَّـهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ) مفاد آیه ، بعضی از مردم جان خود را در راه رضای خدا میفروشند خداوند بمردم مهربان است ، سمره با صد هزار درهم راضی نشد معاویه دویست هزار رسانید قبول نکرد. سیصد هزار داد نپذیرفت . که بچهار صد هزار رسانید قبول کرد.(18) چنین کسی باید تا فرمایش پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درباره حفظ حقوق همسایگی قبول نکند.

# حق همسایه

سیعد بن جبیر نقل کرد که عبدالله بن عباس وارد بر ابن زبیر شد. ابن زبیر باو گفت تو مرا به پستی و بخل نسبت میدهی گفت آری ، همانا شنیدم از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم که میفرمود از دایره اسلام بیرونست کسیکه شکم خود را سیر کند و همسایه اش گرسنه باشد ابن زبیر گفت ابن عباس من چهل سالست که بغض شما اهل بیت را در دل گفته ام ، سخنانی بین آنها گذشت ، ابن عباس از ترس جان خویش بطائف رفت در همانجا وفات یافت .(19)

# حدود همسایگی

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود مردی از انصار خدمت پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده عرض کرد من خانه ای در فلان محله خریده ام ، نزدیکترین همسایگانم کسی است که نه از شر او ایمنم و نه به نیکی او امیدوارم ، پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علی عليه‌السلام و سلمان و اباذر (راوی میگوید چهارمی را فراموش کردم گمان میکنم مقداد باشد) دستور داد در میان مسجد با صدای بلند بگویند (لا ایمان لمن ام یامن جاره بوائقه ) ایمان ندارد کسی که همسایه ی خویش را ایمن نگرداند از آزار و شر خود.

پس از آن فرمود اعلام کنید تا چهل خانه از چهار طرف : چپ و راست جلو و عقب همسایه محسوب میشوند.(20)

# ائمه عليهم‌السلاماینچنین بودند

موسی بن عیسی انصاری گفت بعد از نماز عصر با امیرالمومنین عليه‌السلام نشسته بودم . مردی خدمت ایشان رسید. عرض کرد یا علی تقاضائی دارم مایلم حرکت کنید، پیش کسیکه مورد نظر من است با هم برویم و خواسته مرا برآورید، فرمود کار تو چیست ؟ گفت من در خانه ی شخصی همسایه هستم . در آن خانه درخت خرمائی هست که در موقع وزش باد از خرمای رسیده و نارس میریزد و یا پرنده ای از بالای درخت میاندازد، من و بچه هایم از آنها میخوریم بدون اینکه بوسیله چوب با سنگ آنها را بریزیم ، اکنون میخواهم شما واسطه شوید که از من بگذرد. موسی بن عیسی میگوید حضرت بمن فرمود حرکت کن با هم برویم .

در خدمت ایشان رفتیم ، پیش صاحب درخت که رسیدیم علی عليه‌السلام سلام نمود او جواب داد، احترام کرد و شادمان شد، عرض کرد یا علی به چه منظور تشریف آورده اید، فرمود این مرد در خانه تو می نشیند از درخت خرمائی که داری (خرما بوسیله ) باد پرنده میریزد بدون اینکه با سنگ با چوب بزنند آمدم در خواست کنم او را حلال کنی .

صاحب خانه امتناع ورزید مرتبه دوم حضرت در خواست کرد باز قبول ننمود در مرتبه سوم فرمود بخدا قسم از طرف پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ضامن میشوم در قبال این کار خداوند بستانی ترا در بهشت عنایت کند این بار هم نپذیرفت ، کم کم نزدیک شامگاه شد علی عليه‌السلام فرمود آن خانه را بفلان باغستان من میفروشی ؟ پاسخ داد: آری . حضرت گفت خداوند و موسی بن عیسی انصاری بشهادت میگیرم که فلام باغستان را باتمام اشجار و درختهای خرمایش در مقابل آن منزل بتو فروختم آیا راضی هستی ؟ صاحب منزل باور نمی کرد علی عليه‌السلام این معامله را بکند گفت منهم خدا و موسی بن عیسی را گواه میگیرم که فروختم خانه را در مقابل آن باغ .

علی عليه‌السلام رو کرد بمردیکه در خانه بعنوان همسایگی می نشست فرمود منزل را برسم مالکیت تصرف کن خداوند بتو برکت دهد حلال باد برتو. در این هنگام صدای اذان بلند شد همه حرکت کردند برای انجام فریضه نماز مغرب و عشاء را با پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواندیم هر کسی بمنزل خود رفت فردا پس از نماز صبح پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشغول تعقیب بود حالت وحی بر آنجناب عارض گشت . جبرئیل نازل شد. پس از پایان وحی روی به اصحاب کرده فرمود کدامیک از شما دیشب عمل نیکی انجام داده اید خودتان می گوئید یا من بگویم علی عليه‌السلام عرض کرد شما بفرمائید پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود اینک جبرئیل بر من نازل شد، گفت شب گذشته علی بن ابیطالب عليه‌السلام کار پسندیده ای انجام داد پرسیدم چه کار، گفت این سوره را بخوان (بِسْمِ اللَّـهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِيمِ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى﴿[١](http://tanzil.ir/#92:1)﴾ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ ﴿[٢](http://tanzil.ir/#92:2)﴾ وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ ﴿[٣](http://tanzil.ir/#92:3)﴾ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ ﴿[٤](http://tanzil.ir/#92:4)﴾ فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ ﴿[٥](http://tanzil.ir/#92:5)﴾ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ ﴿[٦](http://tanzil.ir/#92:6)﴾ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ ﴿[٧](http://tanzil.ir/#92:7)﴾ وَأَمَّا مَن بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ) الی آخر سوره .

روبه علی کرد فرمود تو تصدیق به بهشت کردی و خانه را بان مرد بخشیدی و بستان خود را دادی ؟ عرض کرد بلی فرمود این سوره درباره ات نازل شد آنگاه حرکت کرد پیشانی او را بوسید و گفت من برادر تو هستم و تو برادر من .(21)

# تاءدیب همسایه مزاحم

حضرت باقرعليه‌السلام فرمود مردی خدمت پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسید و از آزار همسایه خویش شکایت کرد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را امر به شکیبائی کردند پس از چندی برای مرتبه پس از شرفیاب شد و جریان گذشته را تکرار کرد باز هم او را امر به صبر کردند. در مرتبه سوم که اظهار دلتنگی از آزار همسایه خویش نمود، پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باو فرمود: صبحگاه جمعه که مردم برای گذاردن نماز جمعه می روند تو اسباب و لوازم زندگی را از خانه خارج کن ، در میان راه و کوچه بگذار تا هر کس برای نماز از آنجا می گذرد ببیند. اگر کسی از تو پرسید برای چه اینطور کرده ای . بگو از آزار فلانی .

بدستور آنجناب عمل کرد لوازم زندگی را در میان کوچه گذاشت هنوز چیزی نگذشته بود که همسایه اش آمد، التماس کرد

که اسباب و اثاث را بخانه برگرداند، گفت من با خدا پیمان می بندم که دیگر ترا نیازارم .(22)

# احترام دوستان اهل بیتعليهم‌السلام

ابراهیم ساربان یکی از شیعیان و دوستان ائمه عليه‌السلام بود برای کاری خواست وارد خدمت علی بن یقطین شود ابراهیم مردی شتربان و علی بن یقطین وزیر هارون الرشید بود از نظر ظاهر، او را آن شاءن نبود که شخصا پیش وزیر برود (اینکه مشاهد کنید اسلام چگونه این تعینات و مزایای پوشالی را لغو کرده و بر تقوی و پرهیزگاری امتیاز به اشخاص داده است ) علی بن یقطین ابراهیم را اجازه نداد و از ورودش جلوگیری کرد. همان سال پس از مدتها علی بعنوان حج مسافرت نمود در مدینه خواست شرفیاب خدمت موسی بن جعفرعليه‌السلام شود حضرت اجازه ی ورود ندادند هر چه صبر کرد رخصت نیافت ، روز دوم در بیرون خانه ، آن حضرت را ملاقات نمود عرض کرد ای سید من تقصیرم چه بود که مرا راه ندادید.

فرمود: به جهت آنکه تو مانع ورود برادرت ابراهیم ساربان شدی خداوند اباء و امتناع فرمود: از اینکه سعی ترا در این حج قبول فرماید مگر بعد از آنکه ابراهیم را راضی کنی .

علی بن یقطین عرض کرد من ابراهیم را در این هنگام چگونه ملاقات کنم او در کوفه و من در مدینه ام .

فرمود: شامگاه تنها به بقیع می روی بدون اینکه کسی از غلامان و همراهان تو متوجه شود، در آنجا شتری آماده خواهی یافت بر آن شتر سوار می شوی به کوفه خواهی رسید. علی اول شب به بقیع رفت همان شتریکه حضرت فرموده بود در آنجا دید سوار شد در اندک زمانی در خانه ابراهیم ساربان رسید شتر را خوابانید و در را کوبید ابراهیم پرسید کیست . گفت : علی بن یقطین ابراهیم گفت علی بن یقطین بر در خانه ساربان چه می کند علی تقاضا کرد بیرون بیا که پیش آمد بزرگی واقع شده او را سوگند داد که اجازه ورود بدهد.

ابراهیم اجازه داد، داخل شد گفت ای ابراهیم مولای من از پذیرفتن عملم امتناع ورزیده مگر آنکه تو از من خشنود شوی گفت خدا از تو خشنود شود (غفرالله لک ) علی بن یقطین صورت خود را بر خاک گذاشت و ابراهیم نپذیرفت آنقدر سوگند داد و اصرار ورزید تا قبول کرد ساربان پای خویش را بر صورت وزیر گذاشت و گونه او را با پای خشن خود مالید علی در آن هنگام می گفت (اللهم اشهد) خدایا تو گواه باش که ابراهیم از من راضی شد آنگاه بیرون آمد و سوار شتر گردید همان شب به مدینه برگشت بر در خانه موسی بن جعفرعليه‌السلام شتر را خوابانید. حضرت او را اجازه ورود داد. امام کاظم رضایت ابراهیم را پذیرفت علی شادمان گردید(23).

# دعا برای برادر مؤ من

ابراهیم بن هاشم گفت عبدالله جندب را دیدم در موقع عرفات ، حال هیچکس را بهتر از او ندیدم پیوسته دست های خود را به سوی آسمان بلند کرده و آب دیده اش بر روی او جاری بود تا بزمین می رسید. چون مردم فارغ شدند به او گفتم در این پایگاه وقوف هیچ کس را بهتر از تو ندیدم . گفت به خدا قسم دعا نکردم مگر برای برادران مؤ من خود زیرا که از امام ، موسی ابن جعفرعليه‌السلام شنیدم هر کس دعا کند برای برادران مؤ من خویش پشت سر آنها، از عرش ندا رسد که از برای تو صد هزار برابر باد. به خدا قسم دست برندارم از صد هزار برابر دعاء فرشتگان که قطعا مستجاب و مقبول است برای یک دعای خودم که معلوم نیست متسجاب شود یا نه (24).

# نیکی و احسان نجاتبخش است

خداوند بزرگ به حضرت موسی خطاب کرد آیا در عمرت برای من عملی انجام داده ای (قال الهی صلیت لک و صمت و تصدقت و ذکرتک کثیرا) خداوندا نماز و روزه و زکوه از برای تو انجام داده ام و پیوسته ترا یاد می کردم .

فرمود اما نماز راهنمای تو است به بهشت و اما روزه سپری است از آتش ، صدقه زکوه نیز نور است ، یادآوری و ذکر هم برای تو قصرهای آراسته ی بهشتی خواهد شد برای من چکار کرده ای ؟! حضرت موسی عرض کرد پروردگارا مرا به آن عملی که مخصوص تو است راهنمائی فرما.

خطاب رسید ای موسی هرگز شد دوست مرا دوست داشته باشی و یا دشمن مرا دشمن . (فعلم موسی ان افضل الاعمال الحب فی الله و البغض فی الله ) حضرت موسی از آن موقع متوجه شد بهترین اعمال دوستی در راه خدا و دشمنی نیز برای خدا است .

از حضرت صادق عليه‌السلام نقل شده که روز قیامت بنده ای را در مقام حساب می آورند که هیچ حسنه ای ندارد به او می گویند فکر کن ببین هیچ کار نیکی کرده ای . عرض می کند پروردگار را کاری نکرده ام جز اینکه

فلان بنده ی تو از منزل ما می گذشت تقاضای آب کرد تا وضو بگیرد و نماز بخواند من او را آب دادم آن بنده را می آورند عرض می کند صحیح است پروردگارا خطاب می رسد ترا بخشیدم این بنده مرا داخل بهشت کنید.

روز قیامت به مؤ من می گویند میان مردم جستجو کن و دقت نما هر کس به تو شربت آبی یا یک خوراک غذا و یا نوعی نیکی از این قبیل نموده است ، دست او را بگیر و داخل بهشت نما آن مؤ من بر صراط با جمعیت کثیری می گذرد ملائکه می گویند ای ولی خدا کجا می روی در این هنگام خداوند به ملائکه خطاب می کند: بنده ی مرا اجازه دهید برود ملائکه او را اجازه می دهند(25).

# مسرور کردن مؤ من

سید جزائری در ریاض الابرار از حضرت سیدالشهداء عليه‌السلام نقل می کند: آن جناب فرمود: این فرمایش پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم که بعد از نماز بهترین عملها مسرور کردن مؤ من است با وسائلی معصیت نباشد برای من به تجربه رسید.

روزی غلامی را دیدم با خوراک خود سگی را شریک قرار داده پرسیدم چرا چنین می کنی ؟ گفت : یابن رسول الله من محزونم و جویای سروری هستم می خواهم با مسرور کردن این حیوان غم از دلم زدوده شود زیرا بنده بنده مردی یهودی هستم مایلم از او جدا شوم . ابا عبدالله عليه‌السلام پیش آن مرد یهودی رفت و دویست دینار قیمت غلام را با خود برد درخواست کرد غلام را بفروشد. آن مرد عرض کرد غلام فدای قدم مبارک شما این

بستان را نیز به او بخشیدم دویست دینار را هم تقدیم بشما می کنم . حضرت فرمود: من مال را به تو بخشیدم مرد یهودی عرض کرد پذیرفتم آن را هم به غلام می بخشم . سیدالشهداء عليه‌السلام فرمود: منهم غلام را آزاد کردم دینارها و بستان را نیز به او بخشیدم زن آن یهودی گفت : منهم اسلام می آورم و مهریه خود را به شوهرم می بخشم (فقال الیهودی انا ایضا اسلمت و اعطیتها هذه الدار) من نیز مسلمان می شوم و این خانه را بزنم بخشیدم (26).

# مسیحی اسلام آورد

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: مردی از کفار اهل کتاب (ذمی ) در راه رفیق امیرالمؤ منین عليه‌السلام گردید ایشان را نمی شناخت . پرسید کجا می روی ، حضرت فرمود: به کوفه ، هنگامیکه بر سر دو راهی رسیدند ذمی خواست از راه دیگر برود حضرت مقداری او را همراهی نمود، ذمی عرض کرد شما که خیال کوفه داشتید برای چه از این راه میآئید، مگر نمی دانید راه کوفه از این طرف نیست ؟ فرمود: می دانم ولی دستور پیغمبر ما است که نیکو رفاقت و مصاحبت کردن ، به اینست که رفیق خود را مقداری همراهی و مشایعت کنند. من از این جهت با تو آمدم . مرد ذمی گفت : شیفته ی اخلاق نیک اسلام شده اند کسانیکه پیروی این دین را نموده اند من شما را گواه می گیرم که به اسلام وارد شدم .

از همانجا آن مرد به همراهی علی عليه‌السلام به کوفه آمد در کوفه ایشان را شناخت و مراسم اجراء شهادت اسلام را بجاآورد(27).

# بین دو مسلمان را اصلاح کنید

در کافی ذکر شده که بین ابوحنیفه رهبر حجاج (سائق الحاج ) و دامادش در مورد میراثی مشاجره و گفتگو شد مفضل بن عمر کوفی که از خواص اصحاب حضرت صادق عليه‌السلام است بر آنها گذشت چون مشاجره ی آنها را دید، ایشان را به منزل بر دو بینشان را به چهارصد درهم آمیزش داد، آن مبلغ را هم از خود به آنها پرداخت ، گفت : این وجه از من نیست حضرت صادق عليه‌السلام پیش من وجهی گذاشته که هر گاه بین دو نفر از شیعیان نزاع شود من اصلاح کنم و مقدار مالی که به آن صلح می شود از همان پول بپردازم (28).

# رفتار موسی بن جعفر عليه‌السلام با پیرمرد

زکریای اعور گفت : حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر عليه‌السلام را در حال نماز خواندن دیدم ، در پهلوی ایشان پیرمردی سالخورده نشسته بود اراده کرد از جای برخیزد، عصائی داشت آن را جستجو می کرد تا بدست آورد امام عليه‌السلام با آنکه در نماز ایستاده بود خم شد عصای پیرمرد را برداشته بدستش داد و برگشت به موضع نماز خود.

معاشرت پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در یکی از سفرها حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امر فرمود: همراهان گوسفندی بکشند. مردی از اصحاب عرض کرد کشتن آن به عهده ی من دیگری گفت : پوست کندنش با من سومی عرض کرد من آنرا می پزم حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: جمع کردن هیزمش با من گفتند یا رسول الله ما در خدمتگزاری حاضریم ، هیزم جمع می کنیم شما خود را به زحمت نیندازید فرمود: می دانم ولکن خوش ندارم خود را بر شما امتیازی بدهم . خداوند دوست ندارد که بنده اش را ببیند خویش را بر رفیقان و همراهان امتیاز داده است (29).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دانی کرا سزد صفت پاکی |  | آنکو وجود پاک نیالاید |
| تا خلق از او رسند بآسایش |  | هرگز به عمر خویش نیاساید |
| تا دیگران گرسنه و مسکینند |  | بر مال و جاه خویش نیفزاید |
| تا بر برهنه جامه نپوشاند |  | از بهر خویش جامه نیفزاید |
| تا کودکی یتیم همی بیند |  | اندام طفل خویش نیاراید |
| مردم بدین صفات اگر یابی |  | گر نام او فرشته نهی شاید |

# این گونه مسافرت کنید

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: حضرت زین العابدین عليه‌السلام مسافرت نمی کرد مگر با رفیقهائیکه او را نمی شناختند با آنها شرط می کرد در کارهائیکه پیش می آید اجازه دهند آن جناب هم خدمت کند

زمانی با دسته ای به سفر رفت در بین راه مردی ایشان را شناخت به رفیقان گفت : می شناسید این آقا کیست ؟ جواب دادند نه . گفت : علی بن الحسین زین العابدین است ، آنها حرکت کرده دست و پای حضرت را می بوسیدند. عرض کرد یابن رسول الله آیا با این این عمل خیال داشتی برای همیشه ما را به آتش جهنم بسوزانی .

چنانچه خدای ناخواسته جسارتی یا دست درازی یا زبان درازی نسبت به شما می کردیم ، یابن رسول الله شما را چه بر این کار واداشت ؟ آن جناب فرمود: من چندی پیش با عده ایکه مرا می شناختند مسافرت کردم خدماتی به من می کردند بواسطه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم که سزاوار آن نبودم . ترسیدم شما هم مثل آنها بکنید(30).

# احترام میهمان روش ائمه بود

حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: دو نفر که یکی پدر و دیگری پسر او بود به عنوان مهمانی به خانه علی عليه‌السلام آمدند حضرت از جای خویش برای آنها حرکت کرد ایشان را در بالای مجلس نشانید و خود در مقابل آنها نشست ، آنگاه دستور داد غذا بیاورند پس از صرف خوراک قنبر طشت و آفتابه و حوله آورد خواست دست پدر را بشوید علی عليه‌السلام از جا بلند شد و آفتابه را از دست قنبر گرفت تا دست پدر را بشوید ولی آن مرد خویش را به خاک افکنده عرض کرد یا علی تو می خواهی آب بر دست من بریزی خداوند مرا بدان حال ببیند؟ فرمود: بنشین خدا می بیند ترا در حالیکه یکی از برادرانت

که با تو فرقی ندارد مشغول خدمت تو است . نشست علی عليه‌السلام فرمود: قسم می دهم به حق بزرگی که بر گردنت دارم طوری . آرام و آسوده بنشین چنانکه اگر قنبر بر دستت آب می ریخت آسوده بودی .

هنگامیکه دست او را شست آفتابه را به محمد بن حنفیه داد فرمود: اگر این پسر تنها آمده بود دست او را می شستم ولکن خداوند دوست ندارد بین پدر و پسریکه در یک محل و مجلس هستند تسویه باشد اکنون پدر دست پدر را شست تو هم پسر جان دست پسر را بشوی محمد بن حنفیه دست او را شستشو داد. امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: هر کس علی عليه‌السلام را پیروی کند در این کار شیعه حقیقی خواهد بود(31).

# پذیرائی از میهمان

در نهم بحارالانوار ص 514 از تفاسیر عامه نقل می کند که مردی پیش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد از گرسنگی شکایت کرد آن جناب فرستاد به نزد زنهای خود که اگر خوراکی پیش شما یافت می شود برای آن مرد بدهید. گفتند غیر آب چیزی اینجا پیدا نمی شود پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من لهذا الرجل اللیه کیست امشب این مرد را خوراک دهد علی عليه‌السلام عرض کرد من امشب او را مهمان می کنم .

آنگاه امیرالمؤ منین عليه‌السلام به خانه پیش فاطمه زهرا آمد، پرسید خوراکی یافت می شود که این مرد را پذیرائی کنیم ؟ فاطمه عليه‌السلام عرض کرد مختصریکه بچه ها را کفایت کند هست ولی مهمان را بر فرزندان خود مقدم می دارم .

حضرت فرمود: نومی الصبیه

واطفی ء السراج بچه ها را بخوابان و چراغ را خاموش کن چراغ را خاموش کرد، ظرف غذا را که بر زمین گذاشت علی عليه‌السلام دهان خود را حرکت می داد و چنان می نمود که مشغول خوردن است تا میهمان با خاطری آسوده غذا بخورد همینکه آن مرد به اندازه کافی غذا خورد دست کشید. کاسه را بفضل خداوند پر از غذا یافتند صبحگاه که امیرالمؤ منین برای نماز به مسجد رفته بود بعد از انجام فریضه ، پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علی عليه‌السلام نگاهی کرد و قطرات اشک از دیده فرو ریخت . فرمود: یا اباالحسن دیشب خداوند از عمل شما در شگفت شد و این آیه را فرستاد (وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ) دیگران را بر خویش مقدم می دارند اگر چه خود تنگدست و گرسنه باشند منظور علی و فاطمه و حسن و حسین عليه‌السلام میباشند(32).

# خیرالحافظین

عبدالله بن عباس می گوید هنگامی که پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جنگ محارب و بنی انمار می رفت در محلی فرود آمد، سپاه مسلمین نیز همانجا بدستور آن جناب توقف کردند. از لشگر دشمن هیچکس دیده نمی شد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برای قضای حاجت دور از لشکریان به گوشه ای رفت . در همان حال باران شروع به آمدن کرد وقتی که آن جناب اراده بازگشت نمود رود شدیدی جریان یافت و سیل جاری گردید. این پیش آمد راه برگشت را برایشان بست و بین آن جناب و لشگر فاصله افتاد، تا توقف سیل تنها بدون وسیله ی

دفاعی در پای درختی نشست در این هنگام حویرث بن الحارث محاربی ایشان را مشاهده نمود به یاران خود گفت : هذا محمد قد انقطع من اصحابه ) این مرد محمد است که از پیروانش دور افتاده خدا مرا بکشد اگر او را نکشم .به طرف آن حضرت روی آورد، همینکه نزدیک ایشان رسید شمشیر کشید و حمله کرد گفت : (من یمنعک منی ) که می تواند ترا از دست من نجات دهد، فرمود: خداوند در زیر لب باین دعا زمزمه نمود (الله اکفنی شرحویرث بن الحارث بما شئت ) خدایا مرا از شر این دشمن بهر طریقی که می خواهی برهان همینکه خواست شمشیر فرود آورد، فرشته ای بال بر کتف او زد بزمین افتاد شمشیر از دستش رها شد حضرت آن را برداشته فرمود: (الآن من یمنعک منی ) اینکه که ترا از دست من رهائی می بخشد عرض کرد هیچکس فرمود: ایمان بیاور تا شمشیرت را بدهم گفت : ایمان نمی آورم ولی پیمان می بندم که با تو و پیروانت جنگ نکنم و کسی را علیه تو کمک ننمایم . شمشیر را به او داد، همینکه سلاحش را گرفت گفت : والله لانت خیر منی ) به خدا سوگند تو از من بهتری

فرمود: من باید از تو بهتر باشم . حویرث به طرف یاران خود برگشت ، پرسیدند چه شد که شمشیر کشیدی و ظفر نیافتی و از چه رو افتادی با اینکه کسی ترا نیانداخت . گفت : همینکه شمشیر کشیدم مثل اینکه کسی بر کتف من زد، بر زمین خوردم شمشیر از دستم افتاد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنرا برداشت ، اگر می خواست مرا بکشد می توانست ولی نکشت به من گفت : اسلام بیاور قبول نکردم اما پیمان بستم با او نیز جنگ نکنم و کسی را علیه او نشورانم . کم کم رود ساکن شد، پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به لشکرگاه بازگشت پیروان خود را از این جریان اطلاع داد(33)

# شهادت چهل مؤ من

سید نعمت الله جزایری در کتاب نوادرالاخبار می نویسد که برخی از بعضی صحابه نقل کرد. حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: در میان بنی اسرائیل عابدی ریاکار و متظاهر بود به داود پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحی رسید که فلان عابد ریاکار است پس از چندی عابد از دنیا رفت ، داود به جنازه او حاضر نشد. چهل نفر از بنی اسرائیل اجتماع کرده در موقع تهیه وسائل تکفینش می گفتند اللهم انا لانعلم منه الا خیرا و انت اعلم به منا) خدایا جز خوبی ما از او ندیده ایم تو دانائی بواقع امر. خداوند عابد را به همین شهادت آمرزید، پس از آنکه دفنش کردند عده دیگری مساوی عدد اول همان گواهی را دادند.

خداوند به داود وحی کرد: چه وادار کرد تو را بر جنازه عابد حاضر نشدی ؟ عرض کرد پروردگارا سببش اطلاع من از ریاکاریش بود که تو خود خبرداری خطاب رسید ای داود چهل نفر به خوبی او گواهی دادند من از کردارش گذشتم و او را عفو نمودم با اینکه از باطنش خبر داشتم .

محدث بزرگوار سید نعمه الله می گوید شاید استناد به همین حدیث کرده شیخ جلیل معاصر، علامه مجلسی صاحب بحارالانوار استحباب شهادت چهل مؤ من را به نیکی و خوبی در کفن برادر مؤ من خود و من خودم از کسانی بودم که شهادت بر کفن مولی علامه مجلسی نوشتم در حال حیوه و زندگی ایشان . در کتاب شرح تهذیب سید می گوید روز جمعه ای علامه مجلسی در مسجد جامع اصفهان به منبر تشریف برده بودند تا مردم را موعظه نمایند، ابتدا عقاید خود را راجع به ایمان و توابع آن اعتراف کردند.

سپس گفتند مردم ! اعتقاد من اینست ، خواهش می کنم آنچه شنیدید بر کفن من گواهی دهید، کفن خودشان را به مسجد آورده بودند، مردم گواهی خویش را نوشتند(34).

# بهلول و دزد

بهلول آنچه پول از مخارجش زیاد می آمد در گوشه ی خرابه ای زیر خاک پنهان می کرد زمانی مقدار پولهایش به سیصد درهم رسید، یک روز ده درهم زیاد داشت به طرف همان خرابه رفت تا آن پول را نیز ضمیمه سیصد درهم کند.

مرد کاسبی در همسایگی آن خرابه از جریان آگاه شد، همینکه بهلول کار خود را کرد و از خرابه دور شد آن مرد وارد شده پولهای او را از زیر خاک بیرون آورد. مرتبه دیگر که بهلول می خواست سرکشی از پولهای خود بکند وقتیکه خاک را کنار کرد اثری از آن ندید. فهمید کار همان کاسب همسایه است زیرا داخل شدن او را به جز آن مرد کسی ندیده .

بهلول پیش او آمده اظهار داشت برادر من ! خواهش و زحمتی به شما دارم ، می خواهم پولهائی که در مکانهای مختلف پنهان کرده ام جمع زده و نتیجه را برایم بگوئید. نظرم اینستکه تمام آنها را از مکان های متفرق

بردارم و در جائیکه سیصد و ده درهم پنهان نموده ام جمع نمایم ، زیرا آن محل محفوظتر از جاهای دیگر است کاسب بسیار خوشحال شده اظهار موافقت کرد. بهلول شروع به شمردن نمود یک یک از پولها را با نام محل و مقدار می گفت : تا مجموع درهمها به سه هزار رسید در این موقع از جا برخاسته از او خداحافظی کرد و دور شد مرد کاسب پیش خود چنان فکر نمود که اگر سیصد و ده درهم را به محل خود برگرداند ممکن است بتواند سه هزار درهم را که در آنجا جمع خواهد شد بدست آورد.

بهلول پس از چند روز دیگر به سوی خرابه آمد سیصد و ده درهم را همانجا یافت . پولها را برداشت و در محل آن تغوط(35) کرد، با خاک رویش را پوشانیده و از خرابه بیرون شد. مرد کاسب در کمین بهلول بود همینکه او را از خرابه دور دید، نزدیک آمده خواست خاک را کنار کند ناگاه دستش آلوده به نجاست گردید، از زیرکی و حیله بهلول آگاهی یافت .

بهلول پس از چند روز دیگر پیش او آمده گفت : خواهش می کنم این چند رقم را برای من حساب کنی و شروع بگفتن کرد، هشتاد درهم به اضافه پنجاه درهم به علاوه صد درهم پس از ذکر این چند رقم گفت : مجموع این مبلغ را اضافه کن به بوی گندیکه از دستهایت استشمام می کنی آنوقت چقدر می شود؟ این را گفت : و پا به فرار گذاشت کاسب از جای برخاسته تا او را تعقیب کند ولی به بهلول نرسید(36).

# رزق به قدر کفاف خوب است

شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی از نوفلی نقل کرده که علی بن الحسین عليه‌السلام فرمود: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بیابان به شتربانی گذشتند مقداری شیر از او تقاضا کردند در پاسخ گفت : آنچه در سینه ی شتران است اختصاص به صبحانه اهل قبیله دارد و آنچه در ظرف دوشیده ایم شامگاه از آن استفاده می کنند آن جناب دعا کردند خداوندا مال و فرزندان این مرد را زیاد کن از او گذشته در راه به ساربان دیگری برخوردند از او هم درخواست شیر کردند ساربان سنه شتران را دوشیده محتوی ظرفهای خود را در میان ظرفهای پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ریخت و یک گوسفند نیز اضافه بر شیر تقدیم نموده ، عرض کرد فعلا همین مقدار پیش من بود چنانچه اجازه دهید بیش از این تهیه و تقدیم کنم پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست خویش را بلند کرده گفتند خداوندا به اندازه کفایت به این ساربان عنایت کن همراهان عرض کردند یا رسول الله آنکه درخواست شما را رد کرد برایش دعائی کردی که ما همه آن دعا را دوست داریم ولی برای کسیکه حاجت شما را برآورد از خداوند چیزی خواستید که ما دوست نداریم .

فرمود (و ما قل و کفی خیر مما کثروالهی ) مقدار کمی که کافی باشد در زندگی بهتر از ثورت زیادی است که انسان را به خود مشغول کند این دعا را نیز کردند (الله ارزق محمدا و آل محمد الکفاف ) خدایا به محمد و آل او به مقدار کفایت لطف فرما(37).

# صبر در تنگدستی

انس بن مالک گفت : مستمندان مردی

را به عنوان پیک خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستادند وقتی که شرفیاب شد عرض کرد من از طرف بینوایان پیامی دارم . حضرت فرمود: مرحبا بتو و دسته ای که من آنها را دوست دارم . عرض کرد یا رسول الله فقراء می گویند ثروتمندان تمام حسنات را برده اند به حج می روند که ما قادر نیستیم ، اگر مریض شوند زیادی اموال خود را می فرستند تا برایشان ذخیره باشد. فرمودند به بینوایان بگو هر فقیریکه صابر و شکیبا باشد سه امتیاز دارد که ثروتمندان ندارند:

1- در بهشت غرفه ها ایست که بهشتیان چشم به آنها می اندازند همانطوریکه مردم ستارگان را تماشا می کنند وارد آن قصرها نمی شود مگر پیغمبر مستمند یا شهید بینوا و یا مؤ من فقیر.

2- نصف روز قبل از اغنیاء داخل بهشت می شوند که طول آن نصف پانصد سال است .

3- هرگاه ثروتمند بگوید سبحان الله والحمدالله و لا اله الا الله و الله اکبر و فقیری هم همین ذکر را بگوید ثواب غنی معادل فقیر نمی شود اگر چه ده هزار درهم انفاق کند این سبقت در سایر کارهای نیک و عبادات محفوظ است . پیک بازگشته به آنها خبر داد همه گفتند به این وضع راضی شدیم (38).

# حضرت عیسی عليه‌السلام و مرد حریص

حضرت عیسی عليه‌السلام به همراهی مردی سیاحت می کرد پس از مدتی راه رفتن گرسنه شدند به دهکده ای رسیدند عیسی به آن مرد گفت : برو نانی تهیه کن و خود مشغول نماز شد آن مرد رفته سه گرده نان تهیه کرد و بازگشت مقداری صبر کرد تا نماز عیسی پایان پذیرد چون کمی به طول انجامید یک گرده را خورد. عیسی آمده پرسید گرده سوم چه شد گفت : همین دو گرده بود. پس از آن مقدار دیگری راه پیموده به دسته آهوئی برخوردند حضرت عیسی یکی از آنها را پیش خواند آن را ذبح کرده خوردند بعد از خوردن عیسی گفت : قم باذن الله به اجازه خدا حرکت کن آهو حرکت کرد و زنده گردید آن مرد در شگفت شده زبان به کلمه سبحان الله جاری کرد عیسی گفت : ترا سوگند می دهم به حق آن کسی که این نشانه قدرت را برای تو آشکار کرد بگو نان سوم چه شد باز جواب داد دو گرده بیشتر نبود.

دو مرتبه براه افتادند نزدیک دهکده بزرگی رسیدند در آنجا سه خشت طلا افتاده بود رفیق عیسی گفت اینجا ثروت و مال زیادی است آن جناب فرمود: آری یک خشت از تو یکی از من خشت سوم را اختصاص می دهم به کسی که نان سوم را برداشته مرد حریص گفت : من نان سومی را خوردم ، عیسی از او جدا گردیده گفت : هر سه خشت مال تو باشد.

آن مرد کنار خشتها نشسته به فکر برداشتن و بردن آنها بود، سه نفر از آنجا عبور نمودند او را با سه خشت طلا دیدند. همسفر عیسی را کشته و طلاها را برداشتند. چون گرسنه بودند قرار بر این گذاشتند یکی از آن سه نفر از دهکده ی مجاور نانی تهیه کند تا بخورند شخصی که برای نان آوردن رفت با خود گفت : نانها را مسموم کنم تا آن دو پس از خوردن بمیرند،

دو نفر دیگر نیز هم قول شدند که رفیق خود را پس از برگشتن بکشند.

هنگامیکه نان را آورد آن دو نفر او را کشته و خود با خاطری آسوده بخوردن نانها مشغول شدند چیزی نگذشت که آنها هم به رفیق خود ملحق گشتند. حضرت عیسی در مراجعت چهار نفر را بر سر همان سه خشت مرده دید گفت : ((هکذا تفعل الدنیا باهلها)) اینست رفتار دنیا با دوستداران خود(39).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دلا تا کی در این کاخ مجازی |  | کنی مانند مرغان خاکبازی |
| توئی آندست پرور مرغ گستاخ |  | که بودت آشیان بیرون از این کاخ |
| چو دو نان مرغ این ویرانه گشتی |  | بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک |
| بپر تا کنگره ایوان افلاک |  | ببین در رقص ارزاق طیلسانان |
| خلیل آسا در ملک یقین زن |  | نوای لا احب الآفلین زن |

# قناعت

ابو وائل گفت در خدمت اباذر به خانه سلمان رفتیم . هنگام غذا سلمان گفت اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از تکلف رنج و زحمت انداختن خود) نهی نکرده بود برای شما چیزی تهیه می کردم ، پس از آن مقداری نان و نمک آورد. ابوذر گفت : اگر با این نمک نعنا همراه می شد خیلی بهتر بود. سلمان آفتابه ی خود را به گرو گذاشت و مقداری نعنا تهیه نمود، پس از آنکه خوردیم ابوذر گفت : (الحمدلله الذی قنعنا) سپاس مر خدائی را است که ما را قانع ساخت . سلمان گفت : اگر قانع بودید آفتابه من بگرو نمی رفت (40).

مراقب آزمایش خداوند باشید

حضرت باقر عليه‌السلام فرمود: مردی از پیروان حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنام سعد بسیار مستمند بود و جزء اصحاب صفه محسوب می شد (کسانیکه بواسطه نداشتن مسجد زندگی می کردند) تمام نمازهای شبانه روزی را پشت سر پیغمبر می گذارد، آن جناب از تنگدستی سعد متاءثر بود، روزی به او وعده داد که اگر مالی بدستم بیاید ترا بی نیاز می کنم . مدتی گذشت اتفاقا چیزی بدست ایشان نیامد. افسردگی پیغمبر بر وضع سعد و نداشتن وجهی که او را تاءمین کند بیشتر شد. در این هنگام جبرئیل نازل گردید و دو درهم با خود آورد عرض کرد خداوند می فرماید ما از اندوه تو بواسطه تنگدستی سعد آگاهیم اگر می خواهی از این حال خارج شود دو درهم را به او بده و بگو خرید و فروش کند حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو درهم را گرفت . وقتی برای نماز ظهر از منزل خارج شد سعد را مشاهده فرمود: به انتظار ایشان بر در یکی از حجرات مقدسه ایستاده . فرمود: می توانی تجارت کنی ؟ عرض کرد سوگند به خدا که سرمایه ندارم ، دو درهم را به او داده فرمود: با همین سرمایه خرید و فروش کن .

سعد پول را گرفت و برای انجام فریضه در خدمت حضرت به مسجد رفت نماز ظهر و عصر را به جا آورد پس از پایان نماز عصر رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: حرکت کن در طلب روزی جستجو نما. سعد بیرون شد و شروع به معامله کرد، خداوند برکتی به او داد که هر چه را به یک درهم می خرید دو درهم می فروخت خلاصه معاملات او همیشه سودش برابری با اصل سرمایه داشت کم کم وضع مالی او رو به افزایش گذاشت به طوریکه بر در مسجد دکانی گرفت و اموال و کالای خود را در آنجا جمع کرده می فروخت رفته رفته اشتغالات تجارتی اش زیاد گردید تا به جائی رسید که وقتی بلال اذان می گفت : و حضرت برای نماز بیرون می آمد سعد را مشاهده می فرمود: هنوز خود را آماده ی نماز نکرده و وضو نگرفته با این که قبل از این جریان پیش از اذان مهیای نماز بود.

پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می فرمود: سعد دنیا ترا مشغول کرده و از نماز باز داشته عرض می کرد چه کنم اموال خود را بگذارم ضایع شود؟ به این شخص جنسی فروخته ام می خواهم قیمت را دریافت کنم و از این دیگری کالائی

خریده ام بایستی جنسش را تحویل گرفته قیمت آن را بپردازم .

پیغمبر از مشاهده اشتغال سعد به ازدیاد ثروت باز ماندنش از عبادت و بندگی افسرده گشت بیشتر از مقداری که در موقع تنگدستی اش متاءثر بود روزی جبرئیل نازل شده عرض کرد خداوند می فرماید، از افسردگی تو اطلاع یافتیم اینک کدام حال را برای سعد می پسندی وضع پیشین را یا گرفتاری و اشتغال کنونی او را به دنیا و افزایش ثروت فرمود: همان تنگدستی سابقش را بهتر می خواهم زیرا دنیای فعلی او آخرتش را بر باد داده جبرئیل گفت : آری علاقه به دنیا و ثروت انسان را از یاد آخرت غافل می کند اگر بازگشت حال گذشته او را می خواهی دو درهمی که به او داده ای پس بگیر آن جناب از منزل خارج شد، پیش سعد آمده فرمود: دو درهمی که به تو داده ام بر نمی گردانی ؟ عرض کرد چنانکه دویست درهم خواسته باشید می دهم فرمود: نه همان دو درهمیکه گرفتی بده . سعد پول را تقدیم کرد. چیزی نگذشت که دنیا بر او مخالف و به حال اولیه خود برگشت (41).

# بی نیازی ابوذر

حضرت باقر عليه‌السلام فرمود: عثمان دویست دینار بوسیله دو غلام خود برای اباذر فرستاد، گفت : بگوئید عثمان ترا سلام رسانده می گوید این دویست دینار را صرف در احتیاجات خود کن . وقتی آن دو غلام به عرض اباذر رسانیدند پرسید آیا به هر یک از مسلمین همین مقدار داده . جواب دادند، نه . گفت : منهم یکی از آنهایم آنچه به ایشان برسد به من نیز می رسد گفتند

عثمان می گوید این پول از مال شخصی خود من است قسم به پروردگاری که جز او خدائی نیست هرگز آمیخته با حرام نشده و پاک و حلال است .

گفت من هیچ احتیاج به چنین مالی ندارم اکنون بی نیازترین مردمم . گفتند در خانه تو چیزی نمی بینیم که باعث بی نیازیت شده باشد. پاسخ داد: چرا در زیر این روکش پارچه ای ، دو گرده نان جوین است که چند روز مانده در چنین صورتی چه احتیاج به درهم و دینار دارم به خدا سوگند نمی پذیرم مگر زمانیکه بر این دو گرده نان هم قادر نباشم و خداوند مشاهده کند که بیش یا کمتر از این در اختیار من نیست اینک مرا ولایت علی و اولادش و ارادت به خاندان طاهرین آنها از هر چیز بی نیاز کرده . از پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنین شنیدم و برای مثل من مردی پیر زشت است دروغ گوئی . این پول را برگردانید که مرا نیازی به این و آنچه در دست عثمان است نمی باشد، تا در پیشگاه پروردگار او را به دادخواهی بگیرم (42).

# حسد، جواد الائمه عليه‌السلام را شهید کرد

ذرقان که ندیم و رفیق جانی احمد بن ابی داود قاضی زمان معتصم عباسی محسوب می شد گفت : روزی احمد از پیش معتصم برگشته بود با حالی بسیار خشمگین . پرسیدم از چه رو اینقدر در خشم هستی گفت : از دست این سیاه چهره ابوجعفر فرزند علی بن موسی الرضا عليه‌السلام آرزو داشتم بیست سال پیش از این مرده بودم و امروز را نمی دیدم گفتم مگر چه شده ؟! گفت : دزدی

را طریقه تطهیر و حد او را پرسید بیشتر فقهاء حاضر بودند دستور داد بقیه را نیز احضار کنند محمد بن علی عليه‌السلام را هم بودند خواست ، از ما پرسید حد دزد را چگونه باید جاری کرد ((فقلت من الکرسوع )) گفتم از مچ دست باید جدا کرد.

پرسید به چه دلیل ؟

گفتم به دلیل آنکه دست شامل انگشتان و کف تا مچ می شود، در آیه تیمم نیز می فرماید (فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ) بسیاری از علماء در این نظریه با من موافقت کرده تاءیید نمودند دسته دیگر از دانشمندان گفتند باید دست را از مرفق برید.

خلیفه پرسید به چه دلیل ؟ گفتند به دلیل آیه وضو (وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ) چون حد دست را خداوند در این آیه تا مرفق معین می کند. برخی نیز فتوی به قطع از شانه دادند و استدلال بر این کردند که دست شامل از انگشتان تا شانه می شود. در این هنگام خلیفه روی به محمد بن علی عليه‌السلام کرده گفت : یا ابا جعفر شما چه می گوئید درباره ی مسئله ی مورد بحث . فرمود: علماء گفتار خود را گفتند مرا از نظر دادن معاف دار. گفت : شما را به خدا سوگند می دهم نظریه خود را بگوئید.

حضرت جواد عليه‌السلام فرمود: اکنون که قسم دادی می گویم این حدود که اهل سنت و علمای حاضر تعیین کردند اشتباه و خطاست ، درباره ((دزد)) باید انگشتان او را بدون ابهام برید. پرسید دلیل شما چیست فرمود: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم السجود علی سبعه اعظاء الوجه والیدین

والرکبتین والرجلین . فاذا قطعت ید من الکرسوع او المرفق لم یبق له ید یسجد علیها و قال الله تعالی ان المساجد لله پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سجده بر هفت محل لازم است انجام شود پیشانی - دو دست ، دو زانو و دو انگشت ابهام پا، هرگاه دست را از مچ یا مرفق جدا کنند دیگر دستی برای سجده باقی نمی ماند در صورتیکه خداوند در قرآن می فرماید: (أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّـهِ) مواضع سجود اختصاص به خدا دارد (ما کان لله لم یقطع ) هر چه برای خدا باشد بریده نمی شود.

معتصم از این حکم شادمان شد و تصدیق کرد دستور داد انگشتان دزد را طبق نظریه حضرت جواد عليه‌السلام بریدند.

ذرقان می گوید ابن ابی داود سخت افسرده و ناراحت بود که چرا نظریه او رد شده از حسادت به خود می پیچید. سه روز پس از این جریان پیش معتصم رفت گفت : یا امیرالمؤ منین آمده ام ترا نصیحتی بکنم این اندرز به شکرانه محبتی است که به ما داری و می ترسم اگر نگویم کفران نعمت کرده باشم و به آتش جهنم بسوزم پرسید آن نصیحت چیست . گفت : وقتی شما مجلسی از علماء و فقهاء تشکیل می دهید تا امر مهمی از امور دینی مطرح شود وزراء، امراء صاحب منصبان لشکری و کشوری خدم و دربانان حضور دارند مذاکرات این مجالس در خارج گفتگو می شود اگر در چنین مجلسی شما راءی فقهاء را رد کنید و گفته محمد بن علی عليه‌السلام را قبول نمائید کم کم موجب می شود که مردم به او توجه کنند و از بنی عباس منصرف شوند خلاف را از تو گرفته و به او تحویل دهند با اینکه عده ای از مردم هم اکنون به امامت او اعتراف دارند.

حسد کار خود را کرد این سخن چینی اثر خود را بخشید معتصم چنان تحت تاءثیر گفته او واقع شد که احمد بن ابی داود را دعا کرد و گفت : جزاک الله عن نصیحتک خیرا روز چهارم دستور داد یکی از نویسندگان از جمعی دعوت کند و محمد بن علی عليه‌السلام در آن مهمانی حضور داشته باشد ابتدا آن جناب عذر خواست و فرمود: میدانی که در این گونه مجالس نمی روم آنقدر اصرار ورزید که این مجلس فقط به افتخار آشنائی شما با یکی از وزراء تشکیل می یابد تا آن حضرت قبول کرد، در سر سفره غذای مسمومی که برای ایشان آوردند به محض خوردن احساس مسمومیت غذا را نمود. از جای برخواست صاحب منزل تعارف کرد که به این زودی تشریف می برید فرمود: برای تو بهتر است که من زودتر خارج شوم به فاصله یک روز به همین سم امام جواد عليه‌السلام هم رحلت کرد(43).

# صبر و تحمل بر شدائد

در میان فرزندان امام حسن مجتبی عليه‌السلام که منصور دوانیقی آنها را زندانی کرد و در زندان او فوت شدند یکی علی بن الحسن المثلث بود. او را علی خیر و علی عابد می گفتند از نظر عبادت و ذکر و صبر امتیاز تمامی داشت هنگامیکه منصور آنها را در زندان تاریکی حبس نمود، شب و روز و اوقات نماز را نمی توانستند تعیین کنند مگر بواسطه اذکار همین علی

ابن الحسن چون ذکرهائیکه مقید به ادامه آنها بود چنان مرتب و متوالی بجا می آورد که دخول وقت ها را بوسیله آنها می فهمید یک روز عبدالله ابن حسن مثنی از سختی زندان و گران بودن غل و زنجیر بی اندازه ناراحت شده به علی گفت : می بینی ابتلاء و گرفتاری ما را از خدا نمی خواهی ما را از این بند نجات دهد؟

علی چند دقیقه جواب نداد، آنگاه گفت : عموجان برای ما در بهشت درجه ایست که به آن نمی رسیم مگر صبر کنیم به این نوع گرفتاری یا شدیدتر از این و برای منصور مرتبه ایست در جهنم که به آن نمی رسد مگر انجام دهد درباره ما آنچه می بینی .

در صورتیکه بخواهی صبر می کنیم بر این گرفتاری و شدائد، بزودی راحت خواهیم شد چون مرگ ما نزدیک شده و اگر میل داری برای نجات یافتن خود دعا می کنیم لکن منصور به آن مرتبه ایکه در جهنم دارد نخواهد رسید. گفت : صبر می کنیم .

سه روز بیش نگذشت که در زندان جان سپردند علی بن الحسن در حال سجده از دنیا رفت عبدالله گمان کرد در خواب است . گفت : فرزند برادرم را بیدار کنید. همین که او را حرکت دادند دیدند بیدار نمی شود فهمیدند از دنیا رفته (44).

# با عجله ، روزی خود را حرام کرد

روزی امیرالمؤ منین عليه‌السلام داخل مسجد شد به شخصی فرمود: استر مرا بگیر نگهدار تا من برگردم همینکه آن جناب وارد مسجد شد مرد لجام استر را برداشته و رفت . علی عليه‌السلام پس از پایان دادن کار خود بیرون آمد دو درهم

در دست داشت ، می خواست به آن مرد بدهد، دید استر ایستاده و لجام بر سر او نیست ، دو درهم را به غلام خود داد تا از بازار لجامی خریداری کند غلام در بازار همان شخص را دید که لجام را به دو درهم فروخته بود. آنرا خرید و خدمت حضرت آورد.

علی عليه‌السلام فرمود: بنده بواسطه عجله و ترک صبر، روزی خود را حرام می کند و بیشتر از آنچه مقدر شده به او نخواهد رسید(45).

# پاداش شکیبائی در مصیبت

ام سلمه زوجه پیغمبر عليه‌السلام می گوید روزی شوهر سابقم ابوسلمه از نزد پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده گفت : سخنی از پیغمبر شنیدم که مسرور شدم .

آنکس که استرجاع (إِنَّا لِلَّـهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) بر زبان جاری نماید و بگویداللهم اجرنی فی مصیبتی و اخلف لی خیراک خدایا در این مصیبت مرا پاداش کرامت فرما به جای فوت شده ام بهتر از او عنایت کن خداوند او را اجر می دهد و بهتر از فوت شده به او مرحمت می نماید. ام سلمه گفت : من این کلمات را حفظ نمودم هنگامیکه ابو سلمه از دنیا رفت همانها را با خود گفتم . بعد فکر کردم چگونه بهتر از ابوسلمه نصیب من خواهد شد. عده ام سپری شد روزی حضرت رسول اجازه ورود خانه ام را خواست من مشغول دباغی پوستی بودم که حرکت کرده دست خود را شستم . تشکی از چرم که داخلش لیف خرما بود برای آن حضرت انداختم بر روی آن نشست . مرا برای خود خواستگاری نمود، عرض کردم یا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آیا ممکن است مرا به مثل شما رغبت و میل نباشد؟ ولی چون زنی غیورم می ترسم عملی از من صادر شود که خداوند عذابم کند از این گذشته عیالمند و مسنم .

حضرت فرمود: اما عیال و بچه هایت بچه منند و اما مسن بودنت ، من هم مانند تو مسنم آنگاه اظهار رضایت کردم . مرا تزویج نمود خداوند به جای ابوسلمه بهتر از او مثل پیغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به من عنایت کرد(46).

# شکیبائی معاذ بر فوت فرزند

عبدالرحمن بن غنمه گفت : برای عیادت فرزند معاذ بر او وارد شدیم . او را بر بالین فرزندش نشسته دیدیم آن جوان در حال احتضار بود ما نتوانستیم خودداری کنیم اشکمان جاری شد و صدای ما به گریه بلند گردید معاذ با خشونت ما را بازداشت . گفت : ساکت باشید به خدا سوگند خودش می داند صبر بر این پیش آمد محبوبتر است نزد من از تمام جنگهائی که در خدمت پیغمبر نموده ام ، من شنیدم از پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هر کس فرزندی داشته باشد مورد علاقه و مهر او، آن فرزند فوت شود اگر صبر کند در مصیبتش و ناراحت نشود خداوند فوت شده را به مکانی بهتر از محل اولی می برد. در مقابل این پیش آمد مصیبت زده را مورد رحمت و مغفرت و رضوان خود قرار می دهد مختصر زمانی گذشت صدای مؤ ذن بلند شد در همین هنگام جوان از دنیا رفت ما برای انجام نماز حرکت کردیم ، وقتی که برگشتیم دیدیم او را غسل داده و کفن نموده است مردم جنازه اش را برده اند خود را به آنها رساندیم ، به معاذ گفتیم خداوند ترا رحمت کند چرا صبر نکردی تا ما به جنازه پسر برادرمان حاضر شویم . گفت : به ما دستور داده اند فوت شدگان را تاءخیر نیاندازیم هر ساعت از شب و روز که از دنیا رفتند، آنگاه داخل در قبر شد و فرزندش را دفن نمود.

موقعیکه خواست خارج شود دستش را گرفتم تا از قبر بیرونش آورم . امتناع ورزید گفت : این امتناع من نه از جهت اینستکه پرقوه و نیرومندم بلکه دوست ندارم شخص نادانی خیال کند دست مرا برای ضعف و سستی که از مصیبت فرزند بر من وارد شده گرفته ای به منزل خود برگشت روغن استعمال کرد و چشمش را سرمه کشید لباس خود را عوض نمود در آن روز بیشتر تبسم می کرد به همان نیتی که داشت . گفت : (إِنَّا لِلَّـهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) در راه خدا عوض آنچه فوت شود هست هر مصیبتی در آن راه آسانست جبران فوت شده در نزد اوست (47).

# شهادت حمزه و صبر پیغمبر

هنگامیکه جنگ احد پایان یافت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چه کسی خبر از عمویم حمزه دارد حارث بن صمت گفت : من جای او را می دانم حضرت او را فرستادند ولی وقتی چشمش به جسد حمزه افتاد راضی نشد بیاید خبر دهد. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علی عليه‌السلام گفت و آمد حمزه را که به آن حال دید او هم راضی نشد این خبر را برای حضرت بیاورد، تا اینکه خود پیغمبر تشریف آورد، کنار جسد حمزه ایستاد

دید او را مثله (48) نموده اند شکمش را شکافته و کبدش را بیرون آورده اند گریه آن جناب را فرا گرفت شروع به گریه کردن نمود فرمود: لک الحمد و انت المستعان و الیک المشتکی ثم قال لن اصاب بمثل حمزه ابدا حمد و سپاس از برای تو است ای خدا! تو یار و یاور مائی بسوی تو از ستمکاران شکایت ما است فرمود: مصیبتی چون مصیبت حمزه بر من وارد نخواهد شد اگر خداوند مرا بر قریش نصرت دهد هفتاد نفر از آنها را مثله خواهم کرد در اینجا جبرئیل این آیه را آورد:( وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم بِهِ وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ ).

اگر کیفر کردید همانند آنچه به شما ستم شده است کیفر نمائید اگر شکیبائی کنید صبر بهتر است برای صابرین . حضرت سه مرتبه فرمود: صبر می کنم آنگاه ردای خود را بر روی حمزه انداخت . هر گاه به طرف سر می کشید پایش بیرون می ماند به طرف پا که می کشید سرش خارج می شد قسمت سر را پوشانید بر روی پاهای حمزه خاشاک بیابان ریخت .

چون در این جنگ شیطان ندا داد (الا قد قتل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) محمد را کشتند این صدا در مدینه هم شنیده شد. از این رو، زنها سراسیمه بیرون شدند در میان آنها فاطمه زهراء و صفیه خواهرحمزه نیز بودند همین که به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر دادند به علی عليه‌السلام فرمود: عمه ام صفیه را نگهدار که نمی تواند برادرش را به آن حال ببیند اما فاطمه را بگذار بیاید

چون زهرا عليه‌السلام چشمش به پیغمبر افتاد و دید صورتش خون آلود است شروع به گریه نمود. خون از صورت پدر پاک کرد و می گفت : غضب خداوند شدید شود بر کسی که صورت شما را مجروح کرد.

هنگامیکه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدینه بازگشت از در خانه های انصار می گذشت صدای زنان مصیبت زده را شنید بر کشتگان خود گریه می کنند اشکهای آن جناب جاری شد فرمود: عمویم حمزه امروز گریه کننده ندارد. این سخن را سعد ابن معاذ شنید به انصار گفت : هیچ زنی نباید بر کشته خود گریه کند مگر اینکه اول فاطمه زهرا عليه‌السلام را در گریه کردن بر حمزه کمک کند، همه زنان انصار خدمت فاطمه عليه‌السلام رسیده با آن بانو در گریه کردن همکاری نمودند(49).

# نامه ای از حضرت صادق عليه‌السلام

اسحاق بن عمار گفت : هنگامی که عبدالله بن حسن و بستگانش را، به امر منصور دوانیقی به زندان بردند حضرت صادق عليه‌السلام نامه ای برای تسلی و تسلیت آنها نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه بسوی بازمانده صالح و ذریه پاک است از طرف پسر برادر و پسر عمویش : ای عبدالله اگر شما را به زندان بردند مرا هم شریک کردند در آنچه به شما از اندوه و ناراحتی قلبی رسید، من نیز همانند شما محزون و ناراحتم در مورد این پیش آمد اگر بسوی خدا برگردی و نظر به کتابش نمائی برای پرهیزکاران صبر و شکیبائی را خواسته در آنجا که می فرماید (فاصبر و لا تکن کصاحب الحوت ) شکیبائی کن . مانند یونس پیغمبر مباش (بیش از ده آیه

مربوط به صبر حضرت در این نامه استشهاد می فرمایند که بواسطه اختصار از ذکر آنها خودداری شد).

پسر عمو هرگز خداوند به زیان دنیوی که پیش آید برای دوستان اهمیت نداده در پیش خداوند برای دوستانش چیزی محبوبتر از زیان و ناراحتی با شکیبائی و صبر نیست همان طوریکه ارزش برای نعمتهای دنیا قرار نداده نسبت به دشمنانش .

اگر غیر از آن بود دشمنانش را نمی کشتند و آنها را نمی هراسانند با اینکه ایشان آرامش و آسایش ، برتری و غلبه دارند از اینروست که مثل یحیی و زکریا به ستمگری و عناد کشته می شوند وجدت علی بن ابیطالب عليه‌السلام و پسر عمویت حسین ابن علی عليه‌السلام را می کشند اگر نه این بود خداوند در قرآن نمی فرمود: (وَلَوْلَا أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَّجَعَلْنَا لِمَن يَكْفُرُ بِالرَّحْمَـٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفًا مِّن فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ ) و نیز می فرمود: (أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِ مِن مَّالٍ وَبَنِينَ ﴿[٥٥](http://tanzil.ir/#23:55)﴾ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ ۚ بَل لَّا يَشْعُرُونَ.)

آیا می کنند کشش می دهیم ثروت و فرزندان آنها را خوبیها را به سوی ایشان سوق می دهیم نه ، نمی دانند از این جهت است که در حدیث آمده اگر مؤ من محزون نمی شد برای کافر عصابه (50) آهنینی قرار می دادم که هیچگاه دردسر نگیرد. همچنین حدیث دیگر که دنیا در نظر خداوند به اندازه پر مگسی ارزش ندارد. اگر این مقدار ارزش می داشت به هیچ کافری قطره آبی نمی داد از اینروست که در حدیث دیگر می فرماید هر گاه خداوند قوم یا بنده ای را.دوست داشته باشد (صب علیه البلاء صبا) او را مورد طوفان بلاء قرار می دهد. از اندوهی خارج نمی شود مگر اینکه در غم دیگر داخل گردد.

در حدیث دیگر آمده که محبوبتر از این دو اندوه در نزد خداوند نیست یکی اندوهیکه مؤ من در موقع خشم دارد و می پوشاند دیگر اندوهیکه در هنگام مصیبت بر او وارد می شود و صبر بر آن می نماید به همین جهت هر کس به اصحاب پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ظلم می نمود دعا می کردند خداوند به او طول عمر و صحت بدن و کثرت مال و فرزند بدهد برای همین نیز پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر کس را که امتیاز می داد از نظر رحمت و طلب آمرزش شهادت را برای او می خواست پس ای عموزادگان و برادران بر شما باد صبر و رضا و واگذاری کار را به خدا و تسلیم در مقابل قضای او چنگ بزنید به فرمانبرداری خداوند از او می خواهم به من و شما صبرش را عنایت فرماید، از هر هلاکت و نابودی ما را دور دارد به نیرو و قدرت خودش او شنوا و نزدیک به ما است . درود بی پایان بر پیغمبر و برگزیده از بندگانش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خاندان طاهرینش

# مقایسه دو زن شکیبا

ابوطلحه انصاری از اصحاب بزرگ پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است در جنگ احد پیش روی آن حضرت تیراندازی می کرد پیغمر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر روی پنجه ی پا بلند می شد تا هدف تیر او را مشاهده کند ابوطلحه در این جنگ سینه خود را جلو سینه ی پیغمبر نگه داشته عرض می کرد سینه من سپر جان مقدس شما باشد پیش از آنکه تیر به شما رسد مایلم سینه ی مرا بشکافد.

ابوطلحه پسری داشت که بسیار مورد علاقه او بود. اتفاقا مریض شد. مادر او ام سلیم از زنان با جلالت اسلام است چون به محبت زیاد ابوطلحه نسبت به فرزندش توجه داشت . همین که احساس کرد نزدیک است بچه فوت شود ابوطلحه را خدمت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاد پس از رفتنش بچه از دنیا رفت . ام سلیم او را در جامه ای پیچیده کنار اطاق گذاشت فورا حرکت کرد غذای مطبوعی تهیه نمود و خویش را برای پذیرائی شوهر با عطر و وسائل آرایش آراست . وقتی ابوطلحه آمد حال فرزند خود را پرسید در جواب گفت : خوابیده است سئوال کرد غذائی هست . ام سلیم خوراک را آورد. پس از صرف غذا از نظر غریزه جنسی نیز خود را بی نیاز کرده در آن بین که این شوهر بهترین دقائق لذت جنسی را داشت گفت : ابوطلحه چندی پیش امانتی از شخصی نزد من بود آنرا امروز به صاحبش رد کردم از این موضوع نگران که نیستی ؟

او طلحه جواب داد چرا نگران باشم وظیفه ی تو همین بود. گفت : پس در این صورت به تو می گویم فرزندت امانتی بود از خداوند در دست تو امروز امانت خود را گرفت . ابوطلحه بدون هیچ تغییر حالی گفت : من به شکیبائی از تو که مخادر او بودی سزاوارترم از جا حرکت کرده غسل نمود و دو رکعت نماز خواند، پس از آن خدمت پیغمبر رسید، فوت فرزند و عمل ام سلیم را به عرض آن جناب رسانید، پیغمبر فرمود: خداوند درآمیزش امروز شما برکت دهد آنگاه فرمود: شکر می کنم خدای را که در میان امت من نیز زنی همانند آن زن صابره ی بنی اسرائیل قرار داد. پرسیدند شکیبائی آن زن چه بود. فرمود: زنی در بنی اسرائیل بود، شوهرش دستور داد غذائی تهیه کند برای چند نفر میهمان ، این خانواده دو پسر داشتند هنگام تهیه غذا، بچه ها بازی می کردند ناگاه هر دو در چاه افتادند. زن جسد مرده آنها را بیرون آورد به پارچه ای پیچید و در کنار اطاق دیگر گذاشت نخواست میهمانها را ناراحت کند و به میهمانی شوهر زیانی وارد شود. بعد از رفتن میهمان ها خود را آراست و پیوسته برای شوهر آماده ی عمل آمیزش نشان می داد ان مرد نیز خواسته ی او را انجام داد. از فرزندان خود سؤ ال کرد گفت : در اطاق دیگر بخوابند آنها را صدا زد ناگاه مادر، بچه ها را دید از خانه خارج شده پیش پدر آمدند. زن گفت : به خدا سوگند هر دو بچه ات مرده بودند خداوند بواسطه شکیبائی و صبر من آنها را زنده کرد(52)

# نمونه ای از اخلاق پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

روزی حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با عده ای در مسجد نشسته به صحبت مشغول بودند. کنیزکی از انصار وارد شد، از پشت سر نزدیک گردیده جامه آن جناب را بطور پنهانی گرفت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن بزرگ رهبر اخلاقی جهان برخاست ، گمان کرد با او کاری دارد. بعد از برخاستن کنیز چیزی نگفت آن جناب نیز به او حرفی نزد، در جای خود نشست . برای مرتبه دوم جامه ایشان را گرفت ولی چیزی نگفت و همچنین تا مرتبه چهارم پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخاست کنیز از پشت سر مقداری پارچه جامه حضرت را پاره کرده رفت .

مردم اعتراض کردند که این چه کار بود کردی : چهار بار پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بلند نمودی و چیزی نگفتی خواسته تو چه بود؟ گفت : در خانه ما مریضی است مرا فرستادند که تکه ای از جامه پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را جدا کنم به عنوان تبرک همراه او بنمایند تا شفا یابد تا مرتبه سوم که می خواستم کار خود را انجام دهم آن جناب گمان می کرد من کاری دارم ، از طرفی حیا می کردم تقاضای مقداری از جامه ایشان را بنمایم بالاخره در مرتبه چهارم پاره ای از جامه را چنانچه مشاهده کردید بریدم (53)

# اخلاق پیامبر را می توان شمرد

مردی از امیرالمؤ منین عليه‌السلام درخواست کرد اخلاق پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را برایش بشمارد فرمود: تو نعمتهای دنیا را بشمار تا من نیز اخلاق آن جناب را برایت بشمارم ، عرض کرد چگونه ممکن است نعمتهای دنیا را احصاء کرد با اینکه خداوند در قرآن می فرماید (وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّـهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ اللَّـهَ لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ) اگر بشمارید نعمتهای خدا را نمی توانید بپایان رسانید.

علی عليه‌السلام فرمود: خداوند تمام نعمت دنیا را قلیل و کم می داند در این آیه که می فرماید (قل متاع الدنیا قلیل ) بگو متاعدنیا اندک است و

اخلاق پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در این آیه عظیم شمرده چنانچه می فرماید (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ)را خوئی بسیار بزرگ است . اینک تو چیزی که قلیل است نمی توانی بشماری من چگونه چیزیکه عظیم و بزرگ است احصاء کنم ولی همین قدر بدان اخلاق نیکوی تمام پیمبران بوسیله رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تمام شد هر یک از پیغمبران مظهر یکی از اخلاق پسندیده بودند چون نوبت به آن جناب رسید تمام اخلاق پسندیده را جمع کرد از این رو فرمود: ((انی بعثت لا تمم مکارم الاخلاق )) من برانگیخته شدم تا اخلاق نیکو را تمام کنم .

در روش الاخیار شیخ محمد بن می نویسد دسته ای از بچه ها دامن پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در راه گرفته عرض کردند ما را بر شانه خود سوار کن همانطور که برای حسن و حسین خود را شتر می کنی و آنها را سواری می دهی . آن جناب بلال را فرمود: به خانه برو هر چه پیدا کردی بیاور تا خود مرا از این بچه ها بخرم بلال هشت دانه گردو آورد پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گردوها را تقسیم کرد و خود را از آنها خرید (و قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدوده و باعونی بثمان جوزات ) خدا برادرم یوسف صدیق را مورد رحمت خویش قرار دهد او را به پول بی ارزش فروختند مرا نیز به هشت دانه گردو معامله کردند(54).

# از خوی خوش پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه استفاده کردند

ابن عبدالبر در استیعاب می نویسد: نعیمان بن عمر و انصاری

از قدمای صحابه و از جمله انصار و اهل بدر است مردی خوش مجلس و مزاح بود از وقایعی که از منسوب به اوست این است که مرد عربی از بادیه نشینان خدمت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد شتر خود را پشت مسجد خوابانید و به مسجد وارد شد، بعضی از اصحاب به نعیمان گفتند اگر این شتر را بکشی گوشت آنرا تقسیم می کنیم حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قیمتش را به اعرابی خواهد داد او را نیز خشنود خواهد کرد نعیمان شتر را کشت ، در این اثنا اعرابی بیرون آمد. شتر خود را کشته دید فریاد کرد و پیغمبر را بداد خواهی خواست . نعیمان فرار کرد. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن فریاد را که شنید از مسجد خارج شد. ناقه اعرابی را کشته دید. پرسید این کار از که سر زده گفتند از نعیمان .

آن جناب یک نفر را فرستاد تا او را بیاورد، فرستاده رفت پس از جستجو فهمید در خانه ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب همسر مقداد بن اسود پنهان شده منزل ایشان نزدیک مسجد بود به آنجا رفت . او را اشاره به محلی کردند که شباهت به حفره ای داشت نعیمان خود را در حفره ای پنهان کرده و با مقداری علف سبز جلوی حفره را پوشانیده بود. فرستاده بازگشت ، عرض کردی یا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من او را ندیدم حضرت با دسته ای از اصحاب به خانه ضباعه آمدند آن مرد مخفیگاه نعیمان را نشان داد. پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: علفها

را برداشتند و نعیمان را بیرون آوردند پیشانی و رخسارش از علفهای تازه رنگین شده بود حضرت رسول فرمود: نعیمان این چه کاری بود که از تو سر زد؟! گفت : یا رسول الله همان کسانیکه شما را راهنمائی به محل من کردند به این کار وا دارم نمودند پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبسم کنان رنگ علف را با دست مبارک خویش از پیشانی و رخسار او زدود، بهای شتر را نیز به صاحبش داده او را راضی کرد(55).

# نتیجه بد خلقی سعد معاذ

ابن سنان از حضرت صادق عليه‌السلام نقل کرده که آن جناب فرمود: برای حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر آوردند که سعد بن معاذ فوت شده پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اصحاب آمده دستور دادند او را غسل دهند. خودشان کنار درب ایستادند پس از آنکه مراسم غسل و کفن تمام شد او را در سریر گذاشته برای دفن کردن حرکت دادند، در تشییع جنازه او پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با پای برهنه بدون رداء حرکت می کرد گاهی طرف چپ و گاهی طرف راست سریر را می گرفت ، تا نزدیک قبرستان و قبر سعد رسیدند حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داخل قبر شد او را در لحد گذاشت با دست مبارک خود لحدش را ساخت و خشت بر آن گذاشت .

می فرمود: خاک و گل به من بدهید با گل مابین خشت ها را پر می کرد همینکه لحد را تمام نمود و خاک بر او ریخت تا قبر پر شد فرمود: می دانم بزودی این خشت و گل کهنه خواهد شد

لکن خداوند دوست دارد هر کاری که بنده اش انجام می دهد محکم باشد در این هنگام مادر سعد کنار قبر آمد. گفت : (یا سعد هیئا لک الجنه ) سعد بهشت بر تو گوارا باد پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: مادر سعد با چنین جزم و یقین از طرف خداوند خبر مده سعد از فشار قبر رنج دید و آزرده شد. بدنش را فشاری از قبر گرفت .

حضرت رسول برگشت مردم نیز مراجعت کردند در بازگشت عرض کردند یا رسول الله عملی با سعد کردی که نسبت به دیگری سابقه نداشت با پای برهنه بدون رداء جنازه اش را تشییع فرمودی گاهی طرف راست و گاهی طرف چپ جنازه را می گرفتی . پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ملائکه هم عاری از رداء و کفش بودند به آنها اقتدا کردم چون دستم در دست جبرئیل بود هر طرف را که او می گرفت من هم می گرفتم عرض کردند یا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر جنازه اش نماز خواندی و او را بدست مبارک در لحد گذاشتی قبرش را با دست خود درست کردی باز می فرمائی سعد را فشار قبر فراگرفت . فرمود: آری سعد مقداری بدخلقی در میان خانواده اش داشت این فشار از آن سوء خلق بود(56).

# رهبر باید خوش خوترین مردم باشد

عربی خدمت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده تقاضای کمک مالی کرد حضرت به اندازه کفایت به او بخشیده فرمود: احسان به تو کردم ؟ عرض کرد نه ، بلکه کار خوبی هم نکردید اطرافیان پیغمبر با آشفتگی از جای حرکت کردند تا او را کیفر

دهند. حضرت اشاره کرد خودداری کنید، آنگاه وارد منزل شد مقدار دیگری به عطای خویش افزود و به اعرابی تسلیم کرد بعد فرمود: اینک احسان کردم . گفت : آری خداوند پاداش نیکوئی به شما عنایت کند.

به اعرابی فرمود: تو در پیش اصحابم سخنی گفتی که باعث کدورت آنها شد اکنون اگر صلاح بدانی همین حرف را پیش آنها بزن تا رنجیدگی بر طرف شود، فردا صبح اعرابی هنگامیکه اصحاب حضور داشتند خدمت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسید. فرمودند دیروز این مرد حرفی زد، پس از آنکه به عطایش اضافه کردم می گفت : از من راضی شده . رو به او کرده فرمود: همین طور است ؟ عرض کرد آری خداوند در فامیل و خانواده به شما خیر عنایت کند.

به اصحاب فرمود: مثل این مرد مانند کسی است که شترش رم کرده و در جست و فرار باشد مردم از پی آن شتر بروند هر چه ازدحام کنند آن حیوان فرارش زیادتر می شود. صاحب شتر فریاد می کند مرا با شترم واگذارید من بهتر او را رام می کنم و راه رام کردنش را خوبتر می دانم آنگاه خودش پیش می رود گرد و غبار از پیکر او می زداید تا آرام شود کم کم او را خوابانده جهاز بر او می گذارد و سوار می شود. من هم اگر شما را آزاد می گذاشتم وقتی این مرد حرف را زد او را می کشتید بیچاره به آتش جهنم می سوخت (57).

# پیغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با عمل هدایت می کرد

علی عليه‌السلام فرمود: مردی یهودی از پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دیناری چند طلبکار بود روزی تقاضای پرداخت طلب خود را نمود حضرت فرمود: فعلا ندارم . گفت : از شما جدا نمی شوم تا بپردازید فرمود: من هم در اینجا با تو می نشینم ، به اندازه ای نشست که نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و نماز صبح روز بعد را همانجا خواند. اصحاب ، یهودی را تهدید می کردند پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رو به آنها نموده می فرمود: این چه کاریست می کنید؟ عرض کردند یک یهودی شما را بازداشت کند؟ فرمود: خداوند مرا مبعوث نکرده تا به کسانیکه معاهده مذهبی با من دارند یا غیر آنها ستم روا دارم .

صبحگاه روز بعد تا بر آمدن و بالا رفتن آفتاب نشست در این هنگام یهودی گفت : (اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسوله ) نیمی از اموال خود را در راه خدا دادم . عرض کرد به خدا سوگند این کاریکه نسبت به شما کردم نه از نظر جسارت بود خواستم ببینم اوصاف شما مطابقه می کند با آنچه در تورات بما وعده داده اند زیرا در آنجا خوانده ام : محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مکه متولد می شود و به مدینه هجرت می کند درشتخو و بد اخلاق نیست . با صدای بلند سخن نمی گوید ناسزاگو و بد زبان نمی باشد اینک گواهی می دهم بیگانگی خدا و پیامبری شما، تمام ثروت من در اختیارتان هر چه خداوند دستور داده درباره آن عمل کنید (یهودی ثروت زیادی داشت ) علی عليه‌السلام در پایان داستان می فرماید پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شبها در زیر عبای خود می خوابید و بالشی از پوست داشت که داخل آن لیف خرما بود یک شب روکش آن جناب را دو برابر کردند. صبحگاه فرمود: رختخواب شب گذشته ام مرا از نماز بازداشت دستور داد همان یک عبا را بیندازند(58).

# مخالفت عابد بنی اسرائیل با نفس

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در میان بنی اسرائیل عابدی زیبا و خوش سیما بود، زندگی خود را بوسیله درست کردن زنبیل از برگ خرما می گذرانید، روزی از در خانه پادشاه می گذشت کنیز خانم پادشاه او را دید. وارد قصر شد و حکایتی از زیبائی و جمال عابد برای خانم تعریف کرد. گفت : بوسیله ای او را داخل قصر کن همین که عابد داخل شد چشم همسر سلطان که به او افتاد از حسن و جمالش در شگفت شد درخواست نزدیکی کرد. عابد امتناع ورزید زن دستور داد درهای قصر را ببندند.

به او گفت : غیر ممکن است باید من از تو کام بگیرم و تو نیز از من بهره ببری عابد چون راه چاره را مسدود دید پرسید بالای قصر شما محلی نیست که در آن جا وضو بگیرم زن به کنیز گفت : ظرف آبی بالای قصر ببر تا هر چه می خواهد انجام دهد عابد بر فراز قصر شد در آنجا با خود گفت : ای نفس مدت چندین سال عبادت را که روز و شب مشغول بودی به یک عمل ناچیز می خواهی تباه کنی اکنون خود را از این بام بزیر انداز، بمیری بهتر از آنست که این کار را انجام دهی نزدیک بام رفت دید قصر مرتفعی است

و هیچ دست آویزی نیست که خود را به آن بیاویزد تا به زمین رسد.

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: همین که خود را آماده انداختن نمود امر به جبرئیل شد که فورا به زمین برو بنده ما از ترس معصیت می خواهد خود را به کشتن دهد. او را به بال خود دریاب تا آزرده نشود. عابد را در راه چون پدری مهربان گرفت و به زمین گذاشت . از قصر که فرود آمد به منزل خود برگشت زنبیلهایش در همان خانه ماند. زنش پرسید پول زنبیل ها را چه کردی گفت : امروز چیزی عاید نشد گفت : امشب با چه افطار کنیم . جواب داد باید به گرسنگی صبر کنیم ولی تو تنور را بیافروز تا همسایگان متوجه نشوند ما نان تهیه نکرده ایم زیرا ایشان به فکر ما خواهند افتاد زن تنور را روشن کرده با مرد خود شروع به صحبت نمود، در این بین یکی از زنان همسایه برای بردن آتش وارد شد. گفت : از تور آتش بگیر. آن زن به مقدار لازم آتش برداشت در موقع رفتن گفت : شما گرم صحبت نشسته اید نانهایتان در تنور نزدیک است بسوزد.

زن نزدیک تنور آمده دید نان بسیار خوب و مرتبی بر اطراف تنور است نانها را جدا کرده پیش شوهر آورد به او گفت : تو در پیش خدا منزلتی داری که برایت نان آماده می شود از خداوند بخواه بقیه عمر، ما را از بدبختی نجات دهد. عابد گفت : صبر بر همین زندگانی بهتر است (59).

# مبارزه ثروت و ایمان

عبدالله ذوالبجادین پسر یتیمی بود از نظر ثروت دنیا

بطور کلی چیزی نداشت در کودکی تحت تکفل عموی خود بسر می برد تا اینکه بزرگ گردید از توجه عمویش دارای ثروت زیادی شد مقداری گوسفند و شتر، غلام و کنیز به هم رسانید. او را در جاهلیت عبدالعزی می نامیدند، مدتی بود تمایل وافری داشت که اسلام بیاورد ولی از ترس عمومی خود هیچ اظهار نمی نمود چون او مردی خشن و متعصب و مخالف با اسلام بود این خاطره از قلب عبدالله بیرون نمی شد راهی نیز برای رسیدن به آن پیدا نمی کرد. بالاخره آنقدر گذشت تا این که حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جنگ حنین برگشته به جانب مدینه رهسپار شد عبدالعزی دیگر نتوانست صبر بکند پیش عموی خود رفت گفت : مدتها بود من مایل به اسلام آوردن بودم ، انتظار داشتم شما هم اسلام قبول کنید اکنون که از شما خبری نشد من تصمیم گرفته ام به مسلمین پیوسته ایمان بیاورم .

# درس از تواضع امام چهارم

زهری با حالی محزون و اندوهناک خدمت علی بن الحسین عليه‌السلام رسید. آن جناب سبب اندوهش را سؤ ال کرد. گفت : غصه هائی بر دلم از دست عده ئی هست که به آنها خوبی می کنم ولی آنها نسبت به من حسد می ورزند، حضرت به او دستوراتی داد راجع به حفظ زبان تا اینکه فرمود: لازم است بر تو که مسلمین را همانند خانواده خود فرض کنی کسی که از تو بزرگتر است پدر و کسیکه کوچکتر است فرزند و آنکه هم سن تو است برادر خویش محسوب نمائی . در این صورت آیا کسی به ضرر چنین اشخاصی از بستگان خود حاضر است ؟ اگر شیطان ترا وسوسه کرد فکر کردی از مسلمانی بهتری در چنین موقعی اگر او بزرگتر است با خود بگو چگونه من بهترم با اینکه او سبقت ایمان بر من دارد و در ایمان جلوتر است ، و عمل نیک بیش از من دارد.

چنانچه کوچکتر بود بگو من از او بیشتر گناه دارم و در گناهکاری بر او پیشی گرفته ام پس از من بهتر است ، اگر هم سن با تو بود می گوئی من به گناهکاری خود یقین دارم و در معصیت او شک ، پس او بهتر است چون من یقینا گناهکارم و او را نمی دانم ، اگر دیدی ترا احترام و تعظیم می کنند باز خود را مستحق این احترام مدان بلکه با خود بگو این عمل برای این است که یکدیگر را احترام نمودن جزء وظائف و کارهای پسندیده است ، هر گاه از آنها گرفتگی و بی اعتنائی دیدی بگو این بواسطه گناهی است که از من صادر شده . اگر این دستورات را مراعات کنی دوستان تو زیاد می شوند و دشمنانت کم ، از خوبی آنها شاد خواهی شد و از بدی ایشان متاءثر نمی شوی (60).

# مغرور نشوید

در مختار کشی از احمد بن محمد بزنطی نقل شده که گفت : شبی به اتفاق صفوان ابن یحیی و محمد بن سنان و عبدالله بن مغیره (یا عبدالله بن جندب ) خدمت حضرت رضا عليه‌السلام رفتیم ساعتی نشستیم چون خواستیم مرخص شویم آنجناب از آن میان فرمود: احمد تو بنشین من نشستم آن حضرت با من گفتگو می کرد، سؤ الهایی می نمودم جواب می فرمود تا بیشتر از شب گذشت ، خواستم حرکت نموده به منزل برگردم فرمود: می روی یا همین جا می خوابی ؟ عرض کردم هر چه شما دستور دهید انجام می دهم اگر بفرمائید به خواب می خوابم والا می روم . فرمود: همین جا به خواب چون دیر وقت شده ، مردم به خواب رفته و درها را بسته اند درین هنگام آن جناب بحرم تشریف برد.

من گمان کردم که دیگر از حرم خارج نمی شود. به سجده رفتم در سجده گفتم حمد مر خدای را که حجت خود و وارث علوم انبیاء با من در مقام انس و عنایت درآورد از میان جمیع برادران و اصحاب ، هنوز در سجده بودم که ایشان برگشتند. بپای مبارک خود مرا متنبه ساختند برخاستم حضرت رضاعليه‌السلام دست مرا در دست خود گرفته مالید فرمود: ای احمد امیرالمؤ منین عليه‌السلام به عیادت صعصعه بن صوحان رفت ، چون از بالین او برخاست گفت : ای صعصعه مبادا افتخار کنی بر برادران خود به عیادتی که ترا نموده ام ، از خدای به حذر باش ، علی بن موسی الرضاعليه‌السلام این سخن را بمن فرموده بحرم تشریف برد.(61)

# متواضع باش تا بلند شوی

مردی خواست خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برسد درب خانه را کوبید حضرت پرسید کیست ؟ جواب داد من (انا) آنجناب خارج شد فرمود: کیست ؟ که می گوید من با اینکه چنین سخنی سزاوار نیست مگر برای خداوند جل و علا که می فرماید انا الجبار انا القهار الخالق پس از آن فرمود: هر کسی دو رشته بر سر او است که یکی از آنها به عرش منتهی می شود و بردست ملکی است در آنجا، دیگری منتهی بزیر زمین می گردد آن نیز بدست ملکی است .

اگر تواضع کرد برای خدا خطاب می رسد به ملکی که در عرش است بنده ما تواضع کرد او را در میان مردم بلند کن تا اینکه مرتبه اش بعرش برسد. هر گاه تکبر نمود خطاب می رسد به ملک دیگر او را پائین بیاور تا اینکه منتهی بزیر زمین شود.(62)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تواضع سر رفعت افرازدت |  | تکبر بخاک اندر افرازت |

# امام علی عليه‌السلام و انتخاب لباس

امیر المومنین عليه‌السلام با قنبر غلامش به بازار آمد تا پیراهنی تهیه کند به مردی فرمود دو پیراهن لازم دارم ، آن مرد عرض کرد یا امیر المؤ منین عليه‌السلام هر نوع پیراهن بخواهی من دارم همینکه علی عليه‌السلام فهمید این شخص او را میشناسد از او گذشت به جامه فروش دیگری رسید که پسرش مشغول خرید و فروش بود. دو پیراهن یکی به سه درهم و دومی را به دو درهم خرید. به قنبر فرمود: جامه سه درهمی برای تو باشد. عرض کرد مولای من این پیراهن برای شما سزاوارتر است به منبر تشریف میبرید و مردم را وعظ و خطابه میفرمائید. فرمود: تو نیز جوانی و آراستگی سنین جوانی داری ، از طرفی من شدم دارم از پروردگارم که خود را بر تو برتری دهم . از پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنیدم که فرمود: (البسوهم مماتلبسون واطعموهم مماتا کلون ) از همانکه می پوشید و می خورید بغلامان خود بدهید)

علی عليه‌السلام پیراهن را که پوشید آستین آنرا کشید، از دستش بلندتر بود، مقدار زیادی را پاره کرد دستور داد کلاه برای

مستمندان درست کنند: پسر بچه پیش آمده عرض کرد اجازه بفرمائید تا سر آستین را بدوزم ، فرمود: بگذار همین طور باشد، گذشت زمان سریعتر از آراسته کردن جامه ایست . پس از رفتن آن جناب صاحب دکان آمد بعد از اطلاع ،خود را بحضرت رسانیده عذر خواست عرض کرد پسرم شما را نشناخته اینک تقاضا دارم سود دو جامه زیرا من و پسرت در تعیین قیمت بمقدار لازم صحبت کردیم و کم زیاد نمودیم تا بهمین مقدار هر دو راضی شدیم .(63)

# از شیطان بشنوید

حضرت نوح عليه‌السلام هنگامی که کشتی را درست کرد و در آن انواع حیوانات را جای داد، الاغ در خارج کشتی ماند. هر چه نوح او را به سوار شدن در کشتی وادار می کرد سوار نمیشد بالاخره خشمگین شده گفت (ارکب یا شیطان ) سوار شو ای شیطان .

شیطان این سخن را شنید، خود را در پی الاغ آویزان نموده داخل کشتی شد حضرت نوح خیال میکرد سوار نشده ، همینکه کشتی به حرکت در آمده مقداری بر روی آب سیر کرد چشم نوح به شیطان افتاد که در صدر کشتی نشسته پرسید چه کس بتو اجازه داد گفت تو مگر نگفتی سوار شو ای شیطان . آنگاه گفت ای نوح تو بر من حقی داری و نیکی درباره من کرده ای میخواهم آنرا جبران نمایم . نوح پرسید آن خدمت چه بوده . در پاسخ گفت : تو دعا کردی قومت به یک ساعت هلاک شدند اگر اینکار را نمیکردی من حیران بودم به چه وسیله آنها را منحرف و گمراه کنم ، از این زحمت مرا راحت کردی .

حضرت نوح دانست شیطان او را سرزنش میکند. شروع بگریه نمود، بعد از طوفان پانصد سال گریه میکرد از اینرو نوح لقب یافت پیش از آن عبدالجبار نام داشت .

خداوند به او وحی کرد که سخن شیطان را گوش کن . نوح به شیطان گفت آنچه میخواستی بگوئی بگو. گفت : از چند خصلت ترا نهی می کنم : اول اینکه از کبر پرهیز کن زیرا اول گناهیکه نسبت بخداوند انجام شد سجده کنم را تکبر نمیکردم و سجده مینمودم مرا از عالم ملکوت خارج نمیکردند. دوم از حرص دوری گزین ، زیرا خداوند تمام بهشت را برای پدرت آدم مباح گردانید از یک درخت او را نهی کرد، حرص آدم را واداشت تا از آن درخت خورد و دید آنچه باید بییند.

سوم - هیچگاه با زن بیگانه و اجنبی خلوت مکن مگر اینکه شخص ثالثی ؛ با شما باشد اگر بدون کسی خلوت کنی من در آنجا حاضر می شوم ، آنقدر وسوسه می نمایم تا به زنا وادارت کنم . خداوند به نوح وحی کرد که گفته شیطان را قبول کن .(64)

# خود پسندی با لشکر اسلام چه کرد

موقعیکه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مکه را فتح کرد خبر به هوازن رسید که پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خیال جنگ با شما را دارد روساء هوازن پیش مالک بن عوف آمده او را رئیس خود قرار دادند اموال زنان و بچه های خویش را همراه آوردند تا دل از همه چیز بشویند و با تمام نیرو جنگ کنند این لشکر حرکت کرد تا به اوطاس (65) رسید خبر به پیغمبر دادند که هوازن در اوطاس جمع شده اند آن حضرت مردم را ترغیب به جهاد نموده . وعده نصرت و غنیمت داد.

مردم با میل به پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پیوستند پرچم بزرگ را بدست امیرالمومنین عليه‌السلام داده با دوازده هزار نفر به جنگ هوازن آماده شد، ده هزار نفر از لشکریان خود آنحضرت بودند که در رکابش مکه را فتح کردند دو هزار نفر از مکه و اطراف . لشکر پیغمبر نزدیک هوازن رسید در این موقع مسلمین جمعیت انبوه و لشکر فراوان خود را که مشاهده کردند، برخود بالیدند که ما دیگر مغلوب نخواهیم شد.

ابوبکر از این کثرت چنان بالیده و عجب بر او مستولی شد که گفت (لن نغلب الیوم ) هرگز ما مغلوب نمی شویم . مالک بن عوف به سپاه خود گفت هر کسی خانواده ای خود را پشت سرش جای دهد. در میان شکافهای این دره پنهان شوید غلاف شمشیر خود را بشکنید همینکه سفیدی صیح نمایان شد بصورت یک مرد متحد حمله کنید محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با کسی که نیکو جنگ نماید روبرو نشده هنگامیکه پیغمبر نماز صبح را خواند از دره اوطاس سرازیر شدند. دره گود بود و سراشیبی زیاد داشت بنوسلیم در مقدمه و طلایه لشکر بودند، در این موقع دسته های هوازن از هر طرف دره یک مرتبه به آنها کردند و بنوسلیم فرار نمودند دیگران هم از پی آنها فراری شدند بطوری که با پیغمبر بیش از ده نفر نماند. حضرت صدا زد ای انصار کجا فرار می کنید؟ بسوی من آئید. نسیبه دختر کعب مازنیه برصورت فرایها خاک می پاشید می گفت کجا فرار می کنید؟ عمر بر او گذشت ، نسیبه گفت وای بر تو کجا فرار می کنی

این چه کاریست از تو؟ پاسخ داد (هذا امر الله ) این فرار را خدا خواسته ! آن ده نفر باقی ماند نه نفر از بنی هاشم و یک نفر ایمن بن ام ایمن بود که شهید شد.

امیر المومنین علی عليه‌السلام در مقابل پیغمبر شمشیر میزد، همین که پیغمبر عليه‌السلام فرار و هزیمت لشکر را مشاهده فرمود قاطر خود را بطرف علی عليه‌السلام رانده دید شمشیر بردست گرفته چون سربازی جانباز مشغول مدافعه است حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عباس که صدائی بس غرا و بلند داشت فرمود صدا بزن یا اصحاب سوره البقره و یا اصحاب بیعه الشجره کجا فرار می کنید، بیاد آورید پیمانیکه بستید با پیغامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

در آن هنگام ار اطراف دره چنان مشرکین حمله کرده بودند و کار را بر پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اصحابش دشوار نمودند که حضرت دست ها را بسوی آسمان بلند کرده گفت :

اللهم لک الحمد والیک المشتکی و انت المستعان اللهم ان تهلک هذه العصابه لم تعبد و ان شئت ان لاتعبد

خدایا تو پشتیبان و کمک مائی اگر این جمعیت را هلاک کنی پرستش نمی شود اگر بخواهی پرستش نشوی خواسته تو است .

صدای عباس در میان دره پیچیده ؛ تمام مسلمین فهمیده اند، غلافهای شمشیر خود را شکسته صدا زدند لبیک و بازگشتند ولی خجالت می کشند گرد پیغمبر بیایند لذا اطراف پرچم جمع شده شروع به مبارزه کردند. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عباس فرمود اینها کیستند؟ عرض کرد اینها انصارند پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پا در رکاب نمودند بلند گردید تا از دور آنها را مشاهده کرد.

فرمود (الان حمی الوطیس ) اکنون

جنگ شدت یافت این رجز را نیز خواند:

انا النبی لاکذب انا ابن عبد المطلب

چیزی نگذاشت که هوازن فرار کردند، خداوند غنائم بی شماری نصیب مسلمین کرد زنان و فرزندان آنها را اسیر نمودند این آیه درباره جنگ حنین نازل شد.

(لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّـهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ).

خداوند یاری کرد شما را در موارد زیادی و در روز حنین که از کثرت و انبوه جمعیت نخویش بالیدند آن زیادی لشکر شما را بی نیاز نکرد، در تنگنای زمین واقع شدید با آن وسعتش آنگاه پشت کرده فرار نمودند. در جنگ حنین شش هزار نفر زن و مرد اسیر شدند چهل هزار گوسفند بدست آمد، معادل بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه (66) طلا حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بین مهاجرین و انصار تقسیم کرد. قریش چون تازه اسلام اختیار کرده بودند بواسطه دلخوشی و تشویق به آنها مقدار زیادی بخشید. در خبری است که غنائم حنین را به قریش و بنی امیه و اهل مکه داد برای انصار مقدار کمی گذاشت بعضی از انصار خشمگین شدند این خبر به پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسید میان ایشان فریاد کرد جمع شوید، فرمود بنشستند و غیر از انصار کس دیگری اینجا نباشد همینکه نشستند حضرت تشریف آورد امیر المومنین عليه‌السلام نیز در پشت سر آنجناب بود هر دو وسط انصار نشستند فرمود من چیزی از شما می پرسم جواب دهید گفتند بدیده منت ، فرمود شما قلیل بودند خداوند بواسطه من شما را زیاد کرد، عرض کردند بلی، فرمود با یکدیگر دشمن نبودند بواسطه من خداوند بین شما محبت انداخته ؟ گفتند آری منت خدا و پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر گردن ما است .

آنگاه حضرت ساکت شد، پس از مختصر سکوت فرموند شما چرا جوابهائیکه دارید نمی گویید گفتند چه جواب بگوئیم پدر و مادرمان فدایت باد عرض کردیم فضل و منت و نعمت از طرف خدا و شما بر گردان ما است ، فرمود:

اما لوشتم لقلتم و انت قد جئتنا طریدا فا و یناک و جئتنا خائفا فامناک و جئتنا مکذبا فصد قناک ، فارتفعت اصواتهم بالبکاء.

اگر بخواهید شما هم می گوئید؟ تو هم موقعی آمدی که مطرود قومت بودی ما بتو پناه دادیم ، هنگامی آمدی که از قوم و خویشانت ترسان بودی ما ترا تاءمین دادیم ، زمانی آمدی که ترا تکذیب کرده بودند ما تصدیقت نمودیم . در این موقع صدای انصار به گریه بلند شد.

عده ای از بزرگان آنها حرکت کردند دست و پای پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بوسیدند، عرض کردند از خدا و پیغمبرش راضی شدیم اینک اموال ما را هم میان آنها تقسیم فرما، بخدا قسم اگر بعضی سخنی گفته باشند نه از باب دشمنی و غیظ بوده لکن خیال کرده بودند مورد غضب شما واقع شده اند و یا کوتاهی از آنها سر زده ، از گناه خود توبه نمودند و استغفار کردند یا رسول الله شما هم برای آنها طلب مغفرت فرما.

پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت :

اللهم اغفر للانصار و لا بناء الانصار ولابنا ابناء الانصار یا معشر الانصار اما ترضون ان یرجع غیر کم با لشاه و النعم )) ترجعون انتم و فی سهمکم رسول

الله قالوا بلی رضینا).

خداوندا انصار و فرزندان آنها و فرزندان فرزندانشان را ببخش ای گروه انصار آیا راضی نیستند دیگران بوطن برگرند با گوسفند و امتعه دنیا ولی شما بر گردید اما در سهم و نصیبتان پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد عرض کردند چرا راضی شدیم .(67)

# چرا فرزندان یوسف عليه‌السلام پیامبر نشدند

هنگامیکه حضرت یوسف پیراهن خود را بوسیله برادران برای پدرش فرستاد یعقوب پس از بینا شدن بوسیله آن پیراهن ، دستور داد همان روز برای حرکت به طرف مصر آماده شوند. از شادی و انبساطیکه این کاروان داشتند با سرعت بطرف مصر آمدند. این مسافرت نه روز طول کشید پدر رنج کشیده به دیدار فرزند می رود.

یوسف عليه‌السلام با شوکت و جلال سلطنت از مصر خارج شد، هزاران نفر از مصریها به همراهی سپاه سلطنتی با او بودند. همین که یعقوب چشمش به یوسف با این وضع افتاد به پسرش یهودا گفت : این شخص فرعون مصر است ؟ عرض کرد نه پدر جان او یوسف فرزند شما است .

حضرت صادق عليه‌السلام (68) فرمود: وقتی یوسف پدر را دید خواست به احترام او پیاده شود ولی توجهی به حشمت و جلال خود نموده منصرف شد. پس از سلام به پدر (و تمام شدن مراسم ملاقات ) جبرئیل بر او نازل گردید، گفت : یوسف خداوند می فرماید چه باعث شد که برای بنده صالح ما پیاده نشدی اینک دست خود را بگشا. ناگاه نوری از بین انگشتانش خارج شد، پرسید این چه بود؟ چبرئیل پاسخ داد این نور نبوت بود که از صلب تو خارج گردید به کیفر پیاده نشدنت برای پدرت یعقوب .

خداوند نبوت را در فرزندان لاوی برادر یوسف قرارداد زیرا هنگامیکه برادران خواستند یوسف را بکشند، او گفت : (لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ) نکشید او را بیاندازید در قعر چاه و نیز موقعی که یوسف برادر مادری خود ابن یامین را نگه داشت ، هنگام بازگشت برادران به مصر لاوی چون خود را پیش پدر شرمنده می دید بواسطه از دست دادن برادر دوم گفت : (فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا ۖ قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُم مَّوْثِقًا مِّنَ اللَّـهِ وَمِن قَبْلُ مَا فَرَّطتُمْ فِي يُوسُفَ ۖ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّـهُ لِي ۖ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ) من از این زمین (مصر) حرکت نمی کنم مگر اینکه پدرم اجازه بازگشت دهد یا خداوند حکمی (برجوع یا مرگ ) بنماید او بهترین حکم کنندگان است .

خداوند به پاس این دو عمل لاوی پیغمبری را در صلب او قرار داد، حضرت موسی عليه‌السلام با سه واسطه از فرزندان اوست (69).

گویند روزی یوسف (70) آینه ای بدست گرفته جمال خود را در آن مشاهده کرد، زیبائی بی مانند، دیدگان خود یوسف را خیره نمود با خود گفت : اگر من غلام و بنده بودم چه قیمت گزافی داشتم ! به مال بسیار زیادی معامله می شدم ، از این رو کارش به جائی رسید که برادران او را به بیست و دو درهم ناقص و بی ارزش فروختند (و شروه بثمن بخس دراهم معدوده ) هنوز چنانچه قرآن گواه است خیرداران میل زیادی به این معامله نداشتند (دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ) درباره خریدش بی میل بودند.

# کبر خسروپرویز

در میان سلاطین و زمامدارانی که پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنها نامه نوشت و ایشان را دعوت به اسلام نمود یکی خسرو پرویز پادشاه ایران بود نامه ی او را بوسیله عبدالله بن حذاقه فرستاد. هنگامی که عبدالله نامه را به بارگاه خسرو رسانید پادشاه ایران دستور داد ترجمه نمایند چون ترجمه شد، خسرو پرویز دید پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام خود را بر نام او مقدم داشته (من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس ) این موضوع بر او گران آمد نامه را پاره کرد و به عبدالله هیچ توجهی ننمود، از جواب دادن نیز خودداری کرد، وقتی خبر به پیغمبر رسید که نامه اش را خسروپرویز از کبر و خودخواهی پاره کرده گفت : (اللهم مزق ملکه ) خدایا تو نیز پادشاهی او را قطع فرما.

خسروپرویز نامه ای به باذان پادشاه یمن نوشت که شنیده ام در حجاز شخصی دعوی نبوت کرده دو نفر از مردان دلیر خود را بفرست تا او را بسته به خدمت ما آورند. باذان دو نفر از میان مردان خود بنام بابویه و خرخسره انتخاب نمود، نامه ایکه متضمن دستور خسروپرویز بود نوشته بوسیله آنها فرستاد.

فرستادگان باذان شرفیاب خدمت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدند و نامه او را تقدیم نمودند.

پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از روبرو شدن با آنها کراهت داشت زیرا بازوبندهای طلا بر بازو بسته کمربندهای سیمین بر کمر داشتند ریشهای خود را تراشیده و سبیل گذاشته بودند به آنها فرمود (و یلکما من امر کما بهذا) وای بر شما که دستور داده ریش بتراشید و سبیل بگذارید؟ عرض کردند پروردگار ما کسری آن جناب فرمود ولی پروردگار من امر کرده شارب را بزنیم و ریش بگذاریم .

فرمود اینک استراحت کنید تا فردا جواب شما را بدهم روز دیگر که شرفیاب شدند فرمود به بازان بگوئید دیشب هفت ساعت از شب گذشته پروردگار من رب او خسروپرویز را بوسیله فرزندش شیرویه به قتل رسانید و ما بر مملکت آنها مسلط خواهیم گشت ، اگر تو نیز بخواهی بر محل حکومت خویش مستقر باشی ایمان بیاور.

این پیش آمد در شب سه شنبه دهم جمادی الاول سال هفتم هجری واقع شد. فرستادگان با ضبط این تاریخ مراجعت کردند. پس از چندی نامه ای از شیرویه به باذان رسید مضمون نامه حاکی بود که در همان تاریخ خسروپرویز را بواسطه جرایمی که داشت من به قتل رسانیدم اینک با مردی که در حجاز دعوی نبوت می کند کاری نداشته باش تا به تو دستور دهم . شرح مشاهدات بابویه و خرخسره از تواضع پیغمبر و در عین حال عظمت و ابهت زایدالوصف آن جناب و برابر شدن تاریخ قتل خسروپرویز با آنچه پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده بود باعث شد که باذان و بسیاری از مردم یمن ایمان آوردند(71).

پس از شکست یزدجرد دو دختر از او اسیر کرده به مدینه آوردند زنان مدینه به تماشای آنها می آمدند ایشان را وارد مسجد پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم کردند عمر خواست صورت شهربانو را باز کند تا مشتریان تماشا کنند شهربانو زیردست او زده گفت : ((بپارسی )): صورت پرویز سیاه باد، اگر نامه رسول خدا را پاره نمی کرد دخترش به چنین وضعی دچار نمی شد. عمر چون زبان او را نمی فهمید خیال کرد دشنام می دهد تازیانه از کمر کشید تا او را بزند، گفت

: این دخترک مجوس مرا دشنام می دهد.

امیرالمؤ منین عليه‌السلام پیش آمده فرمود آرام باش او به تو کاری ندارد جد خود را دشنام می دهد گفته شهربانو را برایش ترجمه کرد، عمر آرام گرفت .

به نقل دیگر عمر خواست آنها را در معرض فروش قرار دهد حضرت امیر عليه‌السلام فرمود: (ان بنات الملوک لا تباع ولو کانوا کفارا) دختران پادشاهان به فروش نمی رسند اگر چه کافر باشند لکن ایشان را اجازه دهید هر کس را که خواستند از مسلمین انتخاب نمایند آنگاه به ازدواج آن شخص درآورده و مهریه او را از بیت المال از سهم همان مرد محسوب کنید. شهربانو را که به اختیار خود گذاشتند از پشت سر دست بر شانه امام حسین عليه‌السلام گذارد گفت : اگر به اختیار من است این پرتو درخشان و این مهر تابان را انتخاب کردم ، با سیدالشهداء ازدواج کرد از آن بانوی محترمه حضرت زین العابدین عليه‌السلام متولد شد(72).

# نویسنده خودپسند رسوا می شود

قاضی ابوالحسن علی بن محمد ماوردی فقیه شافعی مذهب که معاصر با شیخ ابی جعفر طوسی رحمه‌الله بوده می گوید: من در اقسام بیع و مسائل مختلف این باب کتابی نوشتم . آنچه توانستم از نوشته های دیگران تکاپو نموده جمع آوری کردم در این راه زحمات فوق العاده ای کشیدم به اندازه ایکه مطالب کتاب در خاطرم ثبت شد و به جزئیات مسائل آن وارد شدم با خود خیال کردم از هر کسی در موضوع بیع وارد ترم و عجب و خودپسندی مرا فراگرفت ، اتفاقا روزی دو نفر عرب بادیه نشین به مجلسم آمدند مسئله ای

راجع به معامله ایکه در بادیه انجام شده بود سئوال کردند. این معامله بستگی به چند شرط داشت که چهار مسئله از آن استخراج می شد من هیچ کدام از آن مسائل را وارد نبودم سر بزیر انداخته مدتی در فکر شدم و از وضع خود عبرت گرفتم که تو خیال می کردی به تمام قسمتهای بیع واردی اینک به بین در مقابل دو عرب بادیه نشین چگونه فروماندی سکوت من به طول انجامید بادیه نشینان گفتند به جواب این مسئله وارد نیستی با اینکه خود را پیشوای این مردم می دانی ؟! گفتم نه ، گفتند هنوز باید زحمت بکشی و بیشتر کار کنی تا وارد شوی از جا حرکت کرده رفتند پیش شخصیکه عده از شاگردانم بر او ترجیح و تقدم داشتند مسئله را از او سئوال کردند، بدون درنگ جواب کافی به آنها داد با خشنودی تمام برگشتند، در بین راه از علم و دانش او با خود تعریفها می کردند. این پیش آمد اندرز بسیار با ارزشی بود، که بعد از این مهار نفس را در اختیار داشته باشم تا دیگر به خود پسندی و خودستائی میل نکند

# مدارا و بردباری حضرت باقر عليه‌السلام

شیخ طوسی از محمد بن سلیمان و او از پدر خود نقل می کند که مردی از اهل شام خدمت حضرت باقر عليه‌السلام رفت و آمد داشت . مرکزش در مدینه بود به مجلس امام عليه‌السلام نیز فراوان می آمد. می گفت : محبت و دوستی با شما مرا به این مجلس نمی آورد، در روی زمین کسی نیست که پیش من ناپسندتر و دشمن تر از شما خانواده باشد. میدانم فرمان برداری خدا و رسول و اطاعت امیرالمؤ منین به دشمنی کردن با شما است ولی چون ترا مردی فصیح زبان و دارای فنون و فضائل و آداب پسندیده می بینم ازاینرو به مجلست می آیم . با این طرز سخن گفتن باز حضرت باقر عليه‌السلام به خوشروئی و گرمی با او صحبت می کرد می فرمود (لن تخفی علی الله خافیه ) هیچ چیز از خدا پنهان نیست .

پس از چند روز مرد شامی رنجور گردید، درد و رنجش شدت یافت ، آنگاه که خیلی سنگین شد یکی از دوستان خود را طلبید و گفت هنگامیکه من از دنیا رفتم و جامه بر روی من کشیدی برو خدمت محمد بن علی عليه‌السلام از آن جناب درخواست کن بر من نماز بگزارد. عرض کن به ایشان که این سفارش را قبل از فوت من خودم کرده ام .

شب از نیمه که گذشت گمان کردند او از دنیا رفته و رویش را پوشیدند. بامداد رفیقش به مسجد آمد، ایستاد تا حضرت باقر عليه‌السلام از نماز فارغ گردید و مشغول تعقیب نماز شد، جلو رفته عرض کرد یا اءبا جعفر عليه‌السلام فلان مرد شامی هلاک شد از شما خواسته است که بر او نماز بگزاری فرمود نه ، اینطور نیست . سرزمین شام سرد است ولی منطقه حجاز گرم ، شدت گرمای حجاز زیاد است ، برگرد در کار او عجله نکنید تا من بیایم ، آنگاه حضرت دوباره وضو گرفت دو رکعت نماز خواند دست مبارک را آنقدر که می خواست در مقابل صورت گرفت ، دعا کرد پس از آن به سجده رفت تا هنگامیکه آفتاب برآمد در این موقع برخاسته به منزل مرد شامی آمد وقتی داخل منزل شد شامی را صدا زد، مریض جواد داد ((لبیک یابن رسول الله )) حضرت او را نشانید و تکیه اش داد شربت سویقی (73) طلب کرد، با دست خویش آن غذا را به او داد، به خانواده اش فرمود شکم و سینه اش را با غذای سرد خنک نگه دارید از منزل خارج شد، طولی نکشید مرد شامی صحت یافته شفا داده شد هماندم خدمت حضرت آمد، عرض کرد می خواهم در خلوت با شما ملاقات کنم ، ایشان برایش خلوت کردند.

مرد شامی گفت شهادت می دهم که تو حجت خدائی بر خلق و تو آن باب و دری هستی که باید از آن در داخل شد، هر کس جز این راه برود ناامید و زیانکار است حضرت فرمود (مابدالک ) ترا چه رسید شامی گفت هیچ شک و شبهه ندارم که روح مرا قبض کردند، مرگ را به چشم خود آشکارا دیدم ، در این هنگام ناگاه صدای کسی را به گوش خود شنیدم که می گفت روح او را برگردانید محمد بن علی عليه‌السلام بازگشت او را از ما خواسته ، حضرت فرمود: (اءما علمت اءن الله یحب العبد و یبغض عمله و یبغض العبد و یحب عمله ) نمی دانی مگر؟ خداوند بعضی از بندگان را دوست دارد ولی عملشان را نمی خواهد. برخی را دوست ندارد ولی عملشان را می خواهد.

یعنی تو در نزد خدا دشمن بودی اما محبت و دوستی ات با من نزد خدا محبوب بود راوی گفت

مرد شامی پس از آن جزء اصحاب حضرت باقر گردید(74).

# بردباری حضرت موسی جعفر عليه‌السلام

مردی از اولاد خلیفه دوم در مدینه بود که پیوسته حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام را آزار می کرد و دشنام می داد هر وقت با آن جناب روبرو می شد به امیرالمؤ منین عليه‌السلام جسارت می کرد. روزی بعضی از بستگان حضرت عرض کردند اجازه دهید تا این فاجر ار به سزایش برسانیم و از شرش راحت شویم موسی بن جعفر عليه‌السلام آنها را از این کار نهی کرد. محل کار آن مرد را پرسید. معلوم شد در جائی از اطراف مدینه به زراعت اشتغال دارد حضرت سوار شد از مدینه برای ملاقات او خارج گردید. هنگامی به آنجا رسید که شخص در مزرعه خود کار می کرد موسی بن جعفر عليه‌السلام همانطور سواره با الاغ داخل مزرعه شد آن مرد بانگ برداشت که زراعت ما را پایمال کردی از آنجا نیا. موسی بن جعفر عليه‌السلام ، همانطور می رفت تا به او رسیدکه با گشاده روئی و خنده شروع به صحبت کرد، سئوال نمود چقدر خرج این زراعت کرده ای ، گفت صد اشرفی ، پرسید چه مقدار امیدواری بهره برداری کنی ، جواب داد غیب نمی دانم . فرمود گفتم چقدر امیدواری عایدت شود گفت امیدوارم دویست اشرفی عاید شود.

حضرت کیسه زری که سیصد اشرفی داشت به او داد فرمود این را بگیر، زراعتت در جای خود باقی است خداوند آنچه امیدوار هستی به تو روزی خواهد کرد. مرد برخاسته سر آن حضرت را بوسید از ایشان درخواست کرد که از تقصیرش بگذرد و او را عفو فرماید.

حضرت تبسم نموده بازگشت بعد از این پیش آمد روزی آن مرد را دیدند در مسجد نشسته همینکه چشمش به موسی بن جعفر عليه‌السلام افتاد گفت (الله اعلم حیث یجعل رسالته ) خدا می داند رسالتش را در کجا قرار دهد همراهان او گفتند ترا چه شده پیش از این رفتارت این طور نبود.

گفت شنیدید آنچه گفتم باز بشنوید، شروع کرد به دعا کردن نسبت به آن حضرت همراهانش با او از در ستیز وارد شدند. او نیز با آنها مخاصمه نمود. موسی بن جعفر عليه‌السلام به کسان خود فرمود کدامیک بهتر بود آنچه شما میل داشتید یا آنچه من انجام دادم . همانا من اصلاح کردم امر او را به مقدار پولی و شرش را به همان کفایت نمودم (75).

# بردباری حضرت امام حسن مجتبی عليه‌السلام

علامه مجلسی در جلد بحار در احوال حضرت امام حسن عليه‌السلام نقل می کند که روزی ایشان از راهی سواره می گذشتند، مردی شامی با آنجناب مصادف گردید شروع به لعنت و ناسزا گفتن نسبت به حضرت نمود ایشان هیچ نگفتند تا اینکه شامی هر چه خواست گفت آنگاه پیش رفته با تبسم به او فرمود گمان می کنم اشتباه کرده ای .

اگر اجازه دهی ترا راضی می کنم ، چنانچه چیزی بخواهی به تو خواهم داد، اگر راه را گم کرده ای من نشانت دهم ، اگر احتیاج ببار برداری من اسباب و بار ترا بوسیله ای به منزل می رسانم ، اگر گرسنه ای ترا سیر کنم ، اگر احتیاج به لباس داری ترا می پوشانم ، اگر فقیری بی نیازت کنم ، اگر فراری هستی ترا پناه می دهم ، هر آینه حاجتی داشته باشی برمی آورم چنانچه اسباب و همسفران خود را به خانه ما بیاوری برایت بهتر است زیرا ما مهمانخانه ای وسیع و وسائل پذیرائی از هر جهت در اختیار داریم .

مرد شامی از شنیدن این سخنان در گریه شده گفت ((اشهد انک خلیفه الله فی ارضه )) گواهی می دهم که تو خلیفه خدا در روی زمینی ، تو و پدرت ناپسندترین مردم در نزد من بودید، اینک محبوبترین خلق در نظرم شدید، آنچه به همراه خویش در مسافرت آورده بود به خانه آن حضرت منتقل کرد، میهمان ایشان شد تا موقعیکه از آن جا خارج گردید و اعتقاد به ولایت حضرت پیدا کرد.

# ناسزا یا بردباری

در سفینه البحار جلد اول ص 423 از توحید مفضل نقل می کند: که چون مفضل از ابن ابی العوجاء کلمات کفرآمیز شنید نتوانست خودداری کند خشمگین شده با تندی گفت : ای دشمن خدا کفر می گوئی و انکار خدا می نمائی ابن ابی العوجاء گفت اگر اهل استدلالی با تو صحبت کنیم در صورتیکه غالب شدی پیرو تو می شویم و اگر اهل مناظره نیستی با تو حرفی نداریم ، از اصحاب حضرت صادق عليه‌السلام اگر باشی هیچگاه آن آقا با ما اینطور گفتگو نکرده و نه این چنین مجادله می کند.

بسا اتفاق افتاده که بزرگتر از اینکه تو شنیدی از ما شنیده هرگز در جواب ما ناسزا نفرموده (و انه لحلیم الرزین العاقل الرصین لا یعتریه خرق و لا طیش و لا نزق ) آن جناب بردباری با وقار و سنگین . و عاقلی استوار است هیچگاه اندیشه از کسی ندارد و نه سبکی از او سر می زند. گفتار ما را گوش می دهد و کاملا به استدلال ما توجه دارد تا هر چه دلیل داریم می آوریم . بطوری به سخنانمان متوجه است که خیال می کنیم تحت تاءثیر دلائل ما واقع شده و بر او پیروز شده ایم ، در آخر با چند جمله ی کوتاه ما را مغلوب می نماید و سخن خود را ثابت می کند جواب دلائل او را هرگز نمی توانیم بدهیم ، اگر تو از اصحاب چنین شخصی هست مانند او با ما سخن بگوی

# علی عليه‌السلام برای خدا خشمگین می شود

سعید بن قیس همدانی گفت روزی امیرالمؤ منین عليه‌السلام را در پناه دیواری دیدم ، عرض کردم یا علی در چنین موقعی اینجا ایستاده ای ؟ فرمود آمده ام بیچاره ای را دستگیری و یا مظلومی را فریادرسی کنم ، در همین موقع زنی با عجله فرا رسید به اندازه ای آشفته بود که از خود فراموش کرده راه را تمیز نمی داد، چشمش به علی عليه‌السلام که افتاد با حالتی تضرع آمیز، عرض کرد یا علی شوهرم به من ستم کرده ، سوگند خورده مرا بزند با من بیا شفاعت فرما. مولی سر بزیر انداخت پس از مختصر زمانی سر برداشته گفت نه ، به خدا قسم باید حق مظلوم را بی درنگ گرفت پرسید منزلت کجاست ؟ نشانی منزل خود را داد.

با علی عليه‌السلام آمد تا به در خانه رسید و نشان داد مولی به صاحب منزل سلام کرد جوانی با پیراهنی رنگین بیرون آمد، به او فرمود از خدا بترس زن خود را ترسان کرده ای جوان با درشتی گفت ترا چه با زن من اکنون بواسطه حرف تو او را خواهم سوخت .

علی عليه‌السلام هر گاه از منزل خارج می شد تازیانه ای در دست داشت و شمشیر نیز حمایل می کرد هر که مستوجب تازیانه بود تاءدیبش می نمود اگر کسی نیز استحقاق شمشیر داشت کیفر می داد، جوان توجه کرد که شمشیر به حرکت آمد. فرمود ترا امر به معروف و نهی از منکر می کنم سرپیچی می نمائی و رد می کنی ، اینک توبه کن و الا ترا می کشم در این هنگام مردم در طلب امیرالمؤ منین عليه‌السلام کوچه به کوچه می آمدند تا ایشان را پیدا کردند هر یک سلام کرده می ایستادند، جوان ناگاه متوجه شد با چه شخصی روبرو است عرض کرد مرا ببخش خدا نیز ترا ببخشد. به خدا سوگند مانند زمین آرام می شوم تا زنم بر من قدم بگذارد دستور داد آن زن وارد خانه شود و برگشت با خود این آیه تلاوت می کرد (لَّا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّـهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا )

و گفت سپاس خدای را که بوسیله ی من بین زن و شوهری اصلاح نمود هر که برای رضای خدا بین مردم اصلاح نماید بزودی او را خداوند پاداش بزرگی خواهد داد(76).

# عمل با گفتار خیلی فرق دارد

ابن ابی مریم گفت حضرت باقر عليه‌السلام فرمود روزی پدرم با اصحاب خود نشسته بود. رو به آنها کرده فرمود کدامیک از شما حاضرید آتش گداخته را در کف دست بگیرید تا خاموش شود همه خود را از این عمل عاجز دیدند؛

سر بزیر افکنده چیزی نگفتند.

من عرض کردم پدر جان اجازه می دهی این کار را بکنم فرمود نه پسر جان تو از منی و من از تو هستم منظورم اینها بودند پس از آن سه مرتبه فرمایش خود را تکرار کرد. هیچکدام سخن نگفتند آنگاه فرمود چقدر زیادند اهل گفتار و کم یابند اهل عمل ، با اینکه کار آسان و ساده ای بود ما می شناسیم کسانی را که اهل عمل و هم گفتارند این حرف از نظر ندانستن نبود بلکه خواستیم بدانید و امتحان داده باشید. حضرت باقر عليه‌السلام فرمود در این موقع به خدا سوگند مشاهده کردم چنان غرق در حیا و خجالت شده بودند که گویا زمین آنها را به سوی خود می کشید. بعضی از ایشان را دیدم که عرق از او جاری بود ولی چشمش را از زمین بلند نمی کرد همین که پدرم شرمندگی آنها را مشاهده کرد فرمود خداوند شما را بیامرزد من جز نیکی نظری نداشتم بهشت دارای درجاتی است ، درجه ای متعلق به اهل عمل است که مربوط به دیگران نیست . آن وقت مشاهده کردم مثل اینکه از زیر بار گردان و سنگینی و ریسمانهای محکم خارج شدند(77).

# چند نفر از این مردان یافت می شوند

ماءمون رقی گفت : روزی خدمت حضرت صادق عليه‌السلام بودم ، سهل بن حسن خراسانی وارد شد سلام کرده نشست آنگاه عرض کرد یابن رسول الله شما خانواده ای با راءفت و رحمت هستید امامت از شما است چه باعث شده برای گرفتن حق خود قیام نمی کنی با اینکه صد هزار از پیروانتان با شمشیرهای آتشبار از شما دفاع می کنند حضرت فرمود اکنون بنشین (تا بر تو آشکار شود).

به کنیزی دستور داد تنور را بیافروزد. آتش افروخته شد به طوری که شعله های آن قسمت بالای تنور را سفید کرد، به سهل فرمود اینک (اگر مطیع مائی ) برو در میان تنور بنشین . خراسانی چنان آشفته و ناراحت گردید که با التماس شروع به پوزش کرد، یابن رسول مرا به آتش مسوزان از این ناچیز درگذر و مرا ببخش آن جناب فرمود نگران نباش ترا بخشیدم در همین موقع هارون مکی با پای برهنه وارد شد، نعلین خود را در دست گرفته بود، سلام کرد، حضرت صادق عليه‌السلام بدون درنگ فرمود نعلین را بیانداز و در تنور بنشین .

هارون داخل تنور شده نشست . امام عليه‌السلام با خراسانی شروع به صحبت کرد از اوضاع بازارها و خصوصیات خراسان چنان شرح می داد که گویا چندین سال در آنجا به سر برده مدتی به این سخنان سهل خراسانی را مشغول نمود (شاید از تنور و هارون را فراموش کرد) در این هنگام فرمود سهل حرکت کن ببین وضع تنور چگونه است .

سهل گفت : حرکت کردم بر سر تنور آمدم آن مرد را در میان خرمن آتش آسوده و آرام نشسته دیدم . هارون از جا حرکت کرد و از تنور بیرون شد حضرت صادق عليه‌السلام به خراسانی فرمود در خراسان چند نفر از اینها پیدا می شود عرض کرد به خدا سوگند یک نفر هم یافت نمی شود آن جناب نیز همین طور تکرار کرد که یک نفر هم نخواهد بود و اضافه فرمود، ما در زمانیکه پنج نفر همدست و همداستان پیدا نکنیم قیام نخواهیم کرد موقعیت را خودمان بهتر می دانیم .

# این داستان با مردم امروز چه تناسب دارد

شدید برادر شداد از پادشاهان عدالت گستر روی زمین بود، در زمان او نقل کرده اند به طوری مردم به آرامش زندگی می کردند که شخصی را برای قضاوت بین آنها تعیین کرده بود از تاریخ تعیین او تا مدت یک سال هیچکس برای رفع خصومت بدارالقضا نیامد روزی به شدید گفت من اجرت قضاوت را نمی گیرم زیرا در این یک سال حکومتی نکرده ام پادشاه گفت ترا برای این کار منصوب کرده ایم کسی مراجعه کند یا نکند.

پس از یک سال دو نفر پیش قاضی آمدند یکی گفت من از این مرد زمینی خریده ام در داخل زمینش گنجی پیدا شده اینک هر چه به او می گویم گنج را تصرف کن چون زمین تنها از تو خریده ام قبول نمی کند فروشنده گفت من زمین را با هر چه در آن بوده به او فروخته ام گنج در همان مکان بوده متعلق به خریدار است قاضی پس از تجسس فهمید یکی از این دو نفر دختری دارد و دیگری پسری دختر را به ازدواج پسر در آورد و گنج را به آن دو تسلیم کرد بدین وسیله اختلاف بین آنها رفع شد(78).

# به هر یک از دو برادر دستور میانه روی داد

حضرت امیرالمؤ منین عليه‌السلام به عیادت علاء بن زیاد حارثی تشریف برد وقتی که وسعت خانه او را مشاهده نمود. فرمود تو خانه باین وسیعی در دنیا برای چه می خواهی با آنکه احتیاجت در آخرت نیز بخانه وسیعی برسی در اینجا مهمان نوازی کن . صله رحم بجا آور و اداء حقوق بنما.

علاء عرض کرد از برادرم عاصم بن زیاد شاکی هستم فرمود چه شکایت داری عرض کرد از دنیا کناره گیری نموده آنجناب امر نمود او را بیاورند. عاصم شرفیاب شد. فرمود ای دشمن نفس خود شیطان گمراهت نموده .

بر خانواده و اولادت رحم نمیکنی ؟ خیال می کنی خداوند طیبات و چیزهای حلال را که برایت مباح کرده بدت می آید از آنها استفاده کنی در نظر خدا از این اندیشه خوار و پست تر هستی عاصم گفت پس چرا شما لباس خشن می پوشی و غذای ساده و غیر لذیذ می خوری و فرمود من مثل تو نیستم . خدا بر پیشوایان حقی لازم نموده خودشان را شبه تنگدستان قرار دهند تا فقر و تنگدستی برای فقراء دشوار نباشد و بدین وسیله تسلی یابند.(79)

.(80)

# همت نعمان بن بشیر

یزید پس از آنکه تصمیم گرفت اهل بیت سید الشهداء عليه‌السلام را به مدینه فرستد، نعمان بن بشیر را خواسته سی مرد با او همراه نمود. دستوراتی برای حفظ شئون اهل بیت به او داد گفت همیشه خانواده حسین عليه‌السلام جلو حرکت کنند و شما با فاصله از دنبال ، هر جا فرود آمدید به اندازه ای فاصله بگیرید که اگر یکی از آنها برای احتیاج یا وضو بیرون شد شخص او را نبینید در ضمن چنانچه کاری داشتند صدای ایشان به شما برسد.

نعمان بیش از آنچه یزید دستور داده بود مراعات این خانواده را کرد تا به مدینه رسیدند. فاطمه دختر امیرالمؤ منین عليه‌السلام (ام کلثوم ) به خواهر خود زینب عليه‌السلام گفت این مرد بما احسان نمود اگر مایل باشید در قبال نیکی و احسانش چیزی به او بدهیم .

زینب عليه‌السلام فرمود چیزی نداریم که به او بدهیم مگر همین زیورهای خودمان را. آنگاه دو دستبند و دو بازو بندیکه داشتند بیرون آورده برای نعمان فرستادند و از کمی جایزه پوزش خواستند و افزودند این مختصر پاداشی است که ما را ممکن بود نعمان قبول نکرده گفت اگر برای دنیا کرده بودم از این مقدار کمتر هم کافی بود ولی به خدا سوگند آنچه کردم برای خدا و نسبت شما به پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود(81).

# زنی شرافتمند و خوش عقیده

بشار مکاری گفت در کوفه خدمت حضرت صادق عليه‌السلام مشرف شدم آنجناب مشغول خوردن خرما بود فرمود بشار، بیا جلو بخور. عرض کردم در بین راه که می آمدم منظره ای دیدم که مرا سخت ناراحت کرد، اکنون گریه گلویم را گرفته نمی توانم چیزی بخورم بر شما گوارا باد. فرمود به حقی که مرا بر تو است سوگند می دهیم پیش بیا و میل کن . نزدیک رفته شروع به خوردن کردم .

پرسید در راه چه مشاهده کردی : عرض کردم یکی از ماءموران را دیدم که با تازیانه بر سر زنی می زد و او را به سوی زندان و دارالحکومه می کشانید. آن زن با حالتی بس تاءثرانگیز فریاد می کرد (المستغاث بالله و رسوله ) هیچ کس به فریادش نرسید پرسید از چه رو این طور او را می زدند؟ عرض کردم من از مردم شنیدم آن زن در بین راه پایش لغزیده و به زمین خورده است در آن حال گفته (لعن الله ظالمیک یا فاطمه ) خدا ستمکاران ترا لعنت کند ای فاطمه زهرا عليها‌السلام از شنیدن این موضوع حضرت صادق شروع به گریه کرد، آنقدر اشک ریخت که دستمال و محاسن مبارک و سینه اش تر شد.

فرمود بشار با هم به مسجد سهله برویم دعا کنیم برای نجات یافتن این زن ، یکی از اصحاب خود را نیز فرستاد تا بدارالحکومه رود و خبری از او بیاورد. وارد مسجد شدیم ، هر یک دو رکعت نماز خواندیم

حضرت صادق دستهای خود را بلند کرده دعائی خواند و به سجده رفت طولی نکشید سر برداشته فرمود حرکت کن برویم او را آزاد کردند در بین راه برخورد کردیم با مردی که او را برای خبرگیری فرستاده بودند آن جناب جریان را پرسید، گفت زن را آزاد کردند، از وضع آزاد شدنش سؤ ال کرد. گفت من در آنجا بودم دربانی او را به داخل برد پرسید چه کرده ای ؟ گفته بود من به زمین خوردم گفتم (لعن الله ظالمیک یا فاطمه ) دویست درهم امیر به او داد و تقاضا کرد او را حلال کند و از جرمش بگذرد ولی آن زن قبول نکرد. آنگاه آزادش کردند.

حضرت فرمود از گرفتن دویست درهم امتناع ورزید؟ عرض کرد آری با اینکه به خدا سوگند کمال احتیاج را دارد. حضرت از داخل کیسه ای هفت دینار خارج نموده فرمود این هفت دینار را برایش ببر و سلام مرا به او برسان . بشار گفت به در خانه آن زن رفتیم سلام حضرت را به او رسانیدیم پرسید شما را به خدا قسم حضرت صادق عليه‌السلام مرا سلام رسانیده جواب دادیم آری از شنیدن این موهبت بیهوش شد ایستادیم تا بهوش آمد دینارها را به او تسلیم کردیم گفت (سلوه ان یستوهب امته من الله ) از حضرت بخواهید آمرزش کنیز خود را از خداوند بخواهد.

پس بازگشت جریان را به عرض امام عليه‌السلام رساندیم ، آنجناب به گفته ما گوش فرا داده بود و در حالیکه می گریست برایش دعا می کرد(82).

# عمر محدود و آرزوی نامحدود

روزی حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شکل مربع و چهارگوشی خطوطی بر روی زمین کشید، در وسط آن مربع نقطه ای گذاشت ؛ از اطرافش خطهای زیادی به مرکز نقطه وسط کشید یک خط از نقطه داخل مربع به طرف خارج رسم کرد و انتهای آن خط را نامحدود نمود. فرمود می دانید این چه شکلی است عرض کردند خدا و پیغمبر بهتر می دانند فرمود این مربع و چهارگوش محدود، عمر انسان است که به اندازه معینی محدود است . نقطه وسط نمودار انسان می باشد این خطهای کوچک که از اطراف به طرف نقطه (انسان ) روی آورده اند امراض و بلاهایی است که در مدت عمر از چهار طرف به او حمله می کنند اگر از دست یکی جان بدر برد به دست دیگری می افتد. بالاخره از آنها خلاصی نخواهد داشت و به وسیله یکی به عمرش خاتمه داده می شود.

آن خط که از مرکز نقطه (انسان ) به طور نامحدود خارج می شود آرزوی اوست که از مقدار عمرش بسیار تجاوز کرده و انتهایش معلوم نیست (83).

# آرزوی یک ماهی را بگور برد

ماءمون به اراده فتح روم لشکر به آن طرف کشید.

فتوحات بسیار نمود، در بازگشت از چشمه ای به نام بدیدون که معروف به قشره است گذشت . آب و هوای آن محل ، منظره دلگشای سبزه زار اطراف چنان فرح انگیز بود که دستور داد همانجا سپاه توقف نماید تا از هوای آن سرزمین استفاده کنند.

برای ماءمون در روی چشمه جایگاه زیبائی از چوب آماده کردند در آنجا می ایستاد و صافی آب را تماشا می کرد. روزی سکه ای در آب انداخت نوشته آن از بالا آشکار خوانده می شد. از سردی آب کسی دست خود را نمی توانست در میان آن نگه دارد. در این هنگام که ماءمون غرق در تماشای آب بود یک ماهی بسیار زیبا به اندازه نصف طول دست ، مانند شمش نقره ای آشکار شد ماءمون گفت هر کس این ماهی را بگیرد یک شمشیر جایزه دارد. یکی از سربازان خود را در آب انداخت ، ماهی را گرفته بیرون آورد. همینکه بالای تخت و جایگاه ماءمون رسید، ماهی خود را به شدت تکانی داد، از دست او خارج شده در آب افتاد براثر افتادن ماهی مقداری از آب بر سر و صورت و گلوگاه ماءمون رسید، ناگاه لرزش بی سابقه ای او را فراگرفت .

سرباز برای مرتبه دوم در آب رفت و ماهی را گرفت . دستور داد آنرا بریان کنند ولی لرزه بطوری شدت یافت که هر چه لباس زمستانی و لحاف بر او می انداختند آرام نمی شد پیوسته فریاد می کشید ((البرد البرد)) سرما سرما، در اطرافش آتش زیادی افروختند باز گرم نشد. ماهی بریان را برایش آوردند آنقدر ناراحتی به او فشار آورده بود که نتوانست ذره ای از آن بخورد.

معتصم (برادر ماءمون ) پزشکان سلطنتی ابن ماسویه و بختیشوع را حاضر کرده تقاضای معالجه ماءمون را نمود. آنها نبضش را گرفته گفتند ما از معالجه او عاجزیم این بحران حال و حرکات نبض مرگ او را مسلم می کند و در طب پیش بینی چنین مرضی نشده . حال ماءمون بسیار آشفته گشت ، از بدنش عرقی خارج می شد شبیه روغن زیتون . در این هنگام گفت مرا بر بلندی ببرید تا یک مرتبه دیگر سپاه و سربازان خود را ببینم .

شب بود ماءمون را به جای بلندی بردند چشمش به سپاه بیکران در خلال شعاع آتش هائیکه کنار خیمه های بسیار زیاد و دور افروخته بودند برفت و آمد سربازان افتاد. گفت (یا من لا یزول ملکه ارحم من قد زال ملکه ) ای کسیکه پادشاهی او را زوالی نیست رحم کن بر کسی که سلطنتش به پایان رسید. او را به جایگاه خودش برگردانیدند معتصم مردی را گماشت تا شهادت را تلقینش کند. آن مرد با صدای بلند کلمات شهادت را می گفت ابن ماسویه گفت فریاد نکش الآن ماءمون با این حالیکه دارد بین پروردگار خود و مانی (نقاش معروف ) فرق نمی گذارد.

در این موقع چشمهایش باز شد. چنان بزرگ و قرمز شده بود که انسان از نگاه کردنش وحشت داشت ، خواست ابن ماسویه را با دست خود درهم فشارد ولی قدرت نداشت ، از دنیا رفت و ماهی را نخورد در محلی به نام طرطوس دفن گردید(84)

# تاءثیر یک انگشتر

فاطمه زهرا عليها‌السلام از پدر بزرگوار خود درخواست انگشتری نمود، آن جناب فرمود بهتر از انگشتر به تو نیاموزم ؟ هنگامیکه نماز شب خواندی از خداوند بخواه به آرزوی خود می رسی . در دل شب پس از ادای نافله دست به درگاه خدا دراز کرد و درخواست انگشتری نمود هاتفی گفت فاطمه عليها‌السلام آنچه خواستی در زیر مصلی آماده است .

دختر پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست بزیر جانماز برد انگشتری بی مانند از یاقوت مشاهده کرده آنرا برداشت همان شب در خواب دید وارد قصرهای بهشتی گردیده در سومین قصر تختی را دید که بر سه پایه ایستاده است فرمود این قصر متعلق به کیست گفتند از دختر پیغمبر فاطمه زهراعليها‌السلام است سؤ ال کرد سبب چیست که این تخت دارای سه پایه است . جواب دادند چون صاحبش در دنیا انگشتری خواسته به جای آن پایه ای از این سریر کسر گردیده در این هنگام از خواب بیدار شد فردا صبح خدمت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفیاب گردید. داستان خواب را شرح داد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

معاشر آل عبدالمطلب لیس لکم الدنیا انما لکم الاخره و میعادکم الجنه ما تصنعون بالدنیا فانها زائله .

ای بازماندگان عبدالمطلب برای شما دنیا شایسته نیست شما را بهشت جاویدان سزاوار است وعده گاهتان آنجاست دنیای فانی را چه می خواهید؟!

رو به فاطمه عليها‌السلام کرده فرمود دخترم انگشتر را به جای خود برگردان همان شب فاطمه زهرا عليها‌السلام انگشتر را زیر مصلی نهاد در خواب دید وارد قصرهای شب گذشته شد ولی تخت را با چهار پایه مشاهده فرمود پس از سؤ ال . گفتند چون انگشتر را برگردانیدی پایه تخت نیز به جای خود برگشت (85).

# با یک آرزوی دراز صد تازیانه خورد

روزی حجاج بن یوسف ثقفی در بازار گردش می کرد، شیرفروشی را مشاهده کرد، با خود صحبت می کند در گوشه ای ایستاد و به گفته هایش گوش داد می گفت این شیر را می فروشم درآمدش فلان قدر خواهد شد استفاده ی آنرا با درآمدهای آینده رویهم می گذارم تا به قیمت گوسفندی برسد یک میش تهیه می کنم هم از شیرش بهره می برم و بقیه ی درآمد آن سرمایه ی تازه ای

می شود بالاخره با یک حساب دقیق به اینجا رسید که پس از چند سال دیگر سرمایه داری خواهم شد مقدار زیادی گاو و گوسفند خواهم داشت . آنگاه دختر حجاج بن یوسف را خواستگاری می کنم ، پس از ازدواج با او شخص با اهمیتی می شوم اگر روزی دختر حجاج از اطاعتم سرپیچی کند با همین لگد چنان می زنم که دنده هایش خورد شود، همینکه پایش را بلند کرد به ظرف شیر خورده به زمین ریخت .

حجاج جلو آمد به دو نفر از همراهانش دستور داد او را بخوابانند و صد تازیانه جانانه بر پیکرش بزنند، شیرفروش از ریختن شیرها که سرمایه کاخ آرزویش بود خاطری افسرده داشت از حجاج پرسید برای چه مرا بی تقصیر می زنید، حجاج گفت مگر نه این بود که اگر دختر مرا می گرفتی چنان لگد می زدی که پهلویش بشکند اینک به کیفر آن لگد باید صد تازیانه بخوری .

# جایگاه ظلم

بهلول وارد قصر هارون شد. مسند مخصوص او را خالی دید بر روی آن نشست پاسبانان قصر وقتی بهلول را در محل مخصوص هارون دیدند با شلاق و تازیانه او را از آن مکان بیرون کردند. هارون از اندرون خارج شد، بهلول را دید در گوشه ای نشسته و گریه می کند. از خدمتکاران علت گریه او را پرسید. گفتند چون در مسند شما گستاخانه نشسته بود ما او را آزردیم هارون آنها را توبیخ و ملامت کرد بهلول را نیز تسلی داد.

بهلول گفت من به حال تو گریه می کنم نه بواسطه خودم . زیرا با همین چند دقیقه که در جایگاه و مسند تو نشستم این طور مرا آزردند بر تو چه خواهد گذشت که سالها بر این مسند ظلم نشسته ای و تکیه بر این دستگاه ستم کرده ای و از عواقب هولناک آن نمی ترسی ؟!

# از مکافات ستم غافل مشو

ابوعمر از بزرگان و مشاهیر کوفه بود می گوید در قصر کوفه حضور عبدالملک بن مروان نشسته بودم در آن هنگام سر بریده مصعب ابن زبیر را در مقابل خود گذاشته بود. از دیدن این منظره لرزه و اضطرابی اندامم را فرا گرفت چنان حالم تغییر کرد که عبدالملک متوجه شد. گفت ترا چه شد که اینطور ناراحت شدی ؟

گفتم در پناه خدا قرارت می دهم خاطره ای از این قصر در نظرم مجسم شد که از آن لرزه بر من وارد گردید. در همین مکان پیش عبیدالله بن زیاد لعنه الله علیه نشسته بودم سر مقدس حسین بن علی عليه‌السلام را در مقابل او دیدم ، پس از چندی باز همین جا در حضور مختار بن ابی عبیده سر عبیدالله را مشاهده کردم ، بعد از گذشت مدتی در همین مکان نشسته بودم مصعب بن زبیر امیر کوفه بود، سرمختار را در پیش روی خود گذاشته بود. اینک نیز سر مصعب بن زبیر در مقابل شما است . عبدالملک از شنیدن این سخن سخت تکان خورد، از جای خود برخاست پس از آن دستور داد عمارت و قصر را ویران کنند. و نیز نوشته اند عبدالملک گفت (لا اراک الله الخامس فقام و اءمر بهدم القصر) از جا حرکت کرده گفت خدا پنجمی را نشانت ندهد دستور داد قصر را ویران کنند.

# داستان دیگری از مکافات

روزی حضرت موسی عليه‌السلام از محلی عبور می کرد رسید بر سر چشمه ای در کنار کوه ، با آب آن چشمه وضو گرفت ، بالای کوه رفت تا نماز بخواند در این موقع اسب سواری به آنجا رسید. برای آشامیدن آب از اسب فرود آمد، در موقع رفتن کیسه پول خود را فراموش نموده رفت . بعد از او چوپانی رسید کیسه را مشاهده کرده برداشت .

بعد از چوپان پیرمردی بر سر چشمه آمد، آثار فقر و تنگدستی از ظاهرش آشکار بود دسته هیزمی بر روی سر داشت ، هیزم را یک طرف نهاده برای استراحت کنار چشمه خوابید. چیزی نگذشت که اسب سوار برگشت اطراف چشمه را برای پیدا کردن کیسه جستجو نمود. ولی پیدا نکرد. به پیرمرد مراجعه نمود او هم اظهار بی اطلاعی نمود بین آن دو سخنانی شد که منجر به زد و خورد گردید بالاخره اسب سوار آنقدر هیزم کش را زد که جان داد.

حضرت موسی عليه‌السلام عرض کرد پروردگارا این چه پیش آمدی بود عدل در این قضیه چگونه است ؟ پول را چوپان برداشت پیرمرد ستم واقع شد، خطاب رسید موسی همین پیرمرد پدر آن اسب سوار را کشته بود بین این دو قصاص انجام گردید در ضمن پدر اسب سوار به پدر چوپان به اندازه پول همان کیسه مقروض بود از اینرو به حق خود رسید من از روی عدل و دادگری حکومت میکنم (86).

# حجاج عاقبت چه کرد

راغب اصفهانی در محاضرات می نویسد: حجاج روزی از منزل به سوی مسجد جامع خارج شد ناگاه صدای ضجه و ناله جمعیت کثیری را شنید پرسید این ناله ها از چیست ؟ گفتند صدای زندانیان است که از حرارت آفتاب می نالند. گفت به آنها بگوئید (اخساء و افیها و لا تکلمون )(87).

زندانیان او را احصا نمودند صد و بیست هزار مرد و بیست هزار زن بودند چهار هزار نفر از اینها زنان مجرد بودند محل زندان همه یکی بود. زندان حجاج سقف نداشت هر گاه یکی از آنها با دست خود یا وسیله ای سایبان تهیه می کرد زندانبانان او را با سنگ می زدند. خوراکشان نان جو بود که با ریگ مخلوط می کردند و آبی بس تلخ به ایشان می دادند.

حجاج در ریختن خون مردان پاک مخصوصا سادات علاقه فراوانی داشت .

به طوریکه نقل شده یک صاع (88) آرد برای او آوردند که از خون سادات و نیکان آسیاب شده بود به همان آرد روزه می گرفت و افطار می کرد (به خدا پناه می برم از شنیدن چنین ظلمی ). این جانی خون آشام پیوسته افسوس می خورد که در کربلا نبوده تا در ریختن خون شهدا شرکت کند. خداوند روح خبیث او را در سن پنجاه و سه سالگی به سوی جهنم فرستاد. آن زمان در شهری به نام واسط مابین کوفه و بصره مسکن داشت آن شهر از بناهای خود آن سفاک بود که بیش از نه ماه نتوانست در آنجا زندگی کند.

ابن خلکان می گوید حجاج به مرض آکله مبتلا شد طبیبی برایش آوردند دستور داد مقداری گوشت بر سر نخ نمایند آن گوشت را گفت ببلعد. وقتی گوشت را کشید کرمهای زیادی به آن چسبیده بود.

بالاخره خداوند سرمای شدیدی بر بدنش مستولی کرد بطوری که منقل های پر از آتش را در اطرافش می گذاشتند پوست بدنش می سوخت ولی گرم نمی شد. هنگام مرگ به حسن بصری از شدت ناراحتی و گرفتاری شکایت کرد حسن به او گفت چقدر گفتم متعرض سادات و نیکان مشو و به جان این بی گناهان رحم کن ، تو قبول نکردی ؟

گفت حسن نمی گویم از خدا بخواه که به من فرج دهد و عذابم نکند. ولی می گویم از خدا بخواه تعجیل در قبض روحم کند تا بیش از این مبتلا نباشم .

# ناله مظلوم

سلطان محمود غزنوی شبی برای استراحت در بستر رفت ، هر چه کرد خوابش نبرد، در دلش گذشت شاید مظلومی دادخواهی می کند و کسی بدادش نمی رسد، به غلامی دستور داد جستجو کند اگر ستمدیده ای را مشاهده کرد به حضور آورد غلام پس از تجسس مختصری برگشته گفت کسی نبود. سلطان باز هر چه کرد خوابش نبرد دانست که غلام در تکاپو کوتاهی نموده . خودش برخاسته از قصر سلطنتی بیرون شد.

در کنار حرمسرای او مسجدی بود، زمزمه ناله ای از میان مسجد شنید جلو رفته دید مردی سر بر زمین نهاده می گوید خدایا محمد در بروی مظلومان بسته و با ندیمان خود در حرمسرا نشسته است (یا من لا تاءخذه سنه و لا نوم ).

سلطان گفت چه می گوئی من در پی تو آمدم بگو چه شده ؟ آنمرد گفت یکی از خواص تو که نامش را نمی دانم پیوسته به خانه من می آید و با زنم هم بستر می شود دامن ناموس مرا به بدترین وجهی آلوده می کند سلطان گفت اکنون کجا است ؟ جواب داد شاید رفته باشد. شاه گفت هر وقت آمد مرا خبر ده ، به پاسبانان قصر سلطنتی او را معرفی کرده دستور داد هر زمان این مرد مرا خواست او را به من برسانید.

شب بعد باز همان سرهنگ به خانه آن بینوا رفت ، به هر طریقی بود او را بخواب کردند مرد مظلوم به سرای سلطان رفت سلطان محمود با شمشیر شرر بار به خانه او آمد دید شخصی در بستر همسرش خوابیده دستور داد چراغ را خاموش کند آنگاه شمشیر کشیده او را کشت پس از آن دستور داد چراغ را روشن کند در این هنگام با دقت نگاهی کرده بلافاصله سر به سجده نهاد.

به صاحبخانه گفت هر غذائی در خانه شما پیدا می شود بیاورید که گرسنه ام عرض کرد سلطانی چون شما به نان درویش چگونه قناعت می کند هر چه هست بیاور، آنمرد تکه ای نان برای او آورده پرسید علت دستور کشتن آنمرد سجده رفتن چه بود؟ و نیز در خانه مثل ما غذا خوردن شما چه علت داشت ؟

سلطان محمود گفت : همینکه از جریان تو مطلع شدم با خود اندیشیدم که در زمان سلطنت من کسی جرات اینکار را ندارد مگر فرزندانم . چراغ را خاموش کن تا اگر از فرزندانم بود مرا محبت پدری مانع از اجرای عدالت نشود، چراغ که روشن شد نگاه کرده دیدم بیگانه است به شکرانه اینکه دامن خانواده ام از این جنایت پاک بود سجده نمودم .

اما خوردن غذا اینجهت بود که چون بچنین ظلمی اطلاع پیدا کردم با خود عهد نمودم چیزی نخورم تا داد ترا از آن ستمگر بستانم اکنون از ساعتی که ترا در شب گذشته دیدم چیزی نخورده ام .(89)

# با عدالت بر دشمن پیروز شد

بنا به دستور المعتضد بالله (خلیفه عباسی ) امیر احمد سامانی بر سر عمرولیث از بخارا لشکر کشید هنگامیکه از کوچه باغهای بخارا می گذشت شاخه میوه

داری که از باغ بیرون آمده بود توجه او را جلب نمود خواجه نظام الملک در سیر الملوک مینویسد که امیر احمد با خود گفت اگر سپاه دادگری مرا منظور نموده دست به میوه این شاخه نزدند و آنرا نشکستند بر عمرو لیث پیروز خواهم شد چنانچه شکستند از همینجا برمیگردم .

یکی از معتمدان را گماشت و به او دستور داد هر کس این شاخه را شکست او را پیش من بیاور سپاهی که دوازده هزار سرباز و فرمانده داشت از آن کوچه گذشته و هیچکدام از بیم عدالت امیر احمد به شاخه میوه توجهی ننمودند، گماشته پیش امیر آمده توجه نکردن سپاهیان از بعرض رسانید، امیر از اسب پیاده شده سر بسجده نهاد، نتیجه اش این شد که در هنگام روبروشدن دو لشکر، عمرو لیث با اینکه هفتاد هزار سرباز داشت شکست خورد اسبش او را بمیان لشکر امیر احمد آورد و اسیر گشت .

دادگری امیر احمد بطوری بود که در روزهای برفی سواره بر سر میدان می ایستاد تا اگر بینوائی را دربانان مانع از عرض و نیاز و درخواست در این روز سرد شوند، او را ببیند و تقاضایش را انجام دهد.(90)

# مالک اشتر به علی عليه‌السلام چه گفت

روزی مالک اشتر خدمت علی عليه‌السلام مشرف شده عرض کرد یا امیرالمؤ منین با اهل کوفه جنگ جمل را بپایان رساندیم و با مردم بصره و کوفه بر شامیها در جنگ صفین پیروز شدیم ، آن زمان رای آنها یکی بود، اینک بواسطه اینکه شما در تقسیم بیت المال از روی عدالت با آنها رفتار می کنی ، شریف و وضیع آزاد و بنده ، عرب و عجم در نظر شما یکسانند، مردم تاب ندارند نیتهایشان ضعیف گردیده برای رسیدن به آرزوهای خود طرف شما را واگذاشته بجانب معاویه میروند اهل دین و حقیقت کمند، بیشتر اینها خواستار دنیایند دین را نیز برای دنیا میفروشند ممکن است شما این مال از به آنها بدل ننمائی تا میل بجانبتان پیدا نموده علاقه واقعی نسبت بشما را پیروز نموده دشمنان را سرکوب می نماید الخ .

علی عليه‌السلام فرمود مالک آنچه گفتی از روش ما در عدالت ، خداوند می فرماید (مَّنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ ۖ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا) با وجودیکه روشم اینست باز می ترسم مبادا کوچکترین کوتاهی یا ذره ای انحراف از من سر زده باشد اما پراکنده شدن مردم بواسطه تاب نیاوردن بر دشواری و سنگینی حق و عدالت ، خدا میداند فرار آنها از من نه برای اینستکه ستمی از طرف او میروند فقط بواسطه رسیدن به بیراهه های دنیای فانی ، از حقیقت بر گشته روی بباطل میاورند در روز قیامت مورد پرسش قرار خواهند گرفت که آیا شما برای دین عمل میکردید یا دنیا؟

تذکریکه راجع به دادن اموال به اشراف دادی من هرگز حق کسی را بدیگری نخواهم داد و بوسیله مال مردم نصرت نمیجویم .(91)

# داستانی از عقیل بشنوید

معاویه روزی از عقیل داستان حدیده محماه (آهن گداخته را پرسید. عقیل از یادآوری خاطرات گذشته راجع به برادرش علی عليه‌السلام و عدالت و دادگریش در گریه شد. آنگاه پس از نقل یک قضیه گفت آری ، روزی وضع زندگی من خیلی آشفته گردید به تنگ دستی دچار شدم خدمت برادرم علی عليه‌السلام رفته و از او در خواست کمکی نمودم (بنا بفرمایش خود علی عليه‌السلام در نهج البلاغه یک من آرد از بیت المال میخواست ) اما بمنظور نائل نشدم .

پس از آن بچه های خود را جمع نموده آنها را در حالیکه آثار گرسنگی شدید و بی تابی از ظاهرشان هویدا بود پیش او بردم باز تقاضای کمک نمودم فرمود امشب بیا شبانگاه با یکی از بچه ها پیش او رفتم .

به پسرم گفت تو برگرد او را نگذاشت نزدیک بیاید آنگاه فرمود جلو بیا تا بدهم . من از شدت تنگدستی و حرصی که داشتم خیال کردم کیسه دیناری بمن خواهد داد، همینکه دست دراز کردم بر روی دستم آهنی گداخته وارد شد پس از گرفتن فورا آنرا انداختم و مانند گاو نری در دست قصاب ناله کردم .

گفت عقیل مادرت بعزایت بنشیند این همه ناراحتی تو از آهنی است که به آتش دنیا افروخته شده چه خواهد گذشت بر من و تو اگر در زنجیرهای آتشین جهنم بسته شویم ، سپس این آیه را خواند: (إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ) پس از آن فرمود عقیل بیشتر از حقیکه خدا برایت معین کرده اگر بخواهی همین آهن گداخته خواهد بود، بخانه ات برگرد که فایده ای ندارد معاویه از شنیدن گفتار عقیل تعجب میکرد (و یقول هیهات ، عقمت النساء ان یلدن بمثله ) می گفت هرگز! هرگز! زنان مانند علی را دیگر نخواهند زائید.(92)

# بهلول بر دیوار قصر هارون چه نوشت

هارون الرشید برای گردش و سرکشی بطرف بعضی از ساختمانهای جدید خود رفت ، در کنار یکی از قصرها با بهلول مصادف شد، از او درخواست کرد خطی بر دیوار قصر بنویسد. بهلول پاره ای ذغال برداشته نوشت :

(رفع الطین علی الطین و وضع الدین ) گل بر روی هم انباشته شده ولی دین خوار پست گردیده .

(گچها بر هم مالیده شده اما دستور صریح دین از بین رفته است ) اگر این کاخ را از پول و ثروت حلال خود ساخته ای اسراف کنندگان را دوست ندارد.

چنانچه از مال مردم باشد بآنها ستم کرده ای (والله لایحب الظالمین ) خداوند ستم کاران را دوست ندارد.

# اینهم از اسراف محسوب می شود

روزی حسن بصری خدمت امیر المؤ منین عليه‌السلام کنار شط فرات بود، ظرفی را آب نموده آشامید بقیه آنرا روی زمین ریخت . علی عليه‌السلام فرمود در این کار اسراف نمودی زیرا آب را بر زمین ریختی و بر روی آب بریختی حسن از روی اعتراض گفت شما خون مسلمین را میریزی اسراف نمیکنی من باین مقدار آب اسراف نمودم .

حضرت فرمود اگر من در ریختن خون مسلمین اسراف می کنم چرا به آنها کمک نکردی و جزء شورشیان با من جنگ ننمودی حسن گفت من آماده جنگ شده لباس و سلاح پوشیدم تا با شامیان همراه شوم همینکه از منزل بیرون آمدم هاتفی صدا زد قاتل و مقتول در جهنم هستند از تصمیم خود منصرف شدم فرمود راست گفتی او برادرت شیطان بود.(93)

# اسراف در خوراک موجب امراض است .

طبیبی نصرانی خدمت حضرت صادق عليه‌السلام رسید عرض کرد یا بن رسول الله آیا در کتاب پروردگار شما و سنت پیغمبرتان از طب چیزی ذکر شده فرمود آری در کتاب خدا این آیه (كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُو) بخورید و بیاشامید ولی زیاده روی نکنید، اما در سنت پیغمبرتان . حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده : (الحیه من الاکل راس دواء والاسراف فی الاکل راس کل داء) خودداری از غذا سرآمد و بیشترین دارو است برای صحت ، زیاده روی در خوراک نیز مایه و سبب همه امراض است .

مرد نصرانی از جا حرکت کرده گفت (والله ماترک کتاب ربکم و لاسنه نیبکم من الطب الجالینوس ) بخدا سوگند کتاب خدا و سنت پیغمبر شما جائی برای طب جالینوس نگذاشته .(94)

عبادت هر کس به اندازه ایمان او باید باشد.

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود ایمان بر هفت سهم تقسیم می شود، بعضی از مسلمانها یک سهم را دارند، برخی دو سهم کسانی نیز هستند که دارای هفت سهم میباشد، از اینرو شایسته نیست بر صاحب یک سهم تحمیل کنند بار صاحب دو سهم را و کسیکه دو سهم دارد نباید بار شخص سه سهمی بر او تحمیل شود همینطور تا هفت سهمی آنگاه مثالی آوردند.

فرمودند شخصی در همسایگی او مردی نصرانی بود، مسلمان او را دعوت به اسلام کرد مزایای ایمان آوردن را برایش تشریح نمود. نصرانی پذیرفته ایمان آورد سحر گاه مسلمان در خانه نصرانی تازه مسلمان رفته ، درب را کوبید.

همسایه اش بیرون آمد. گفت برخیز وضو بگیر تا با هم به مسجد برویم و نماز بخوانیم . آنمرد وضو گرفت لباسهایش را پوشید و را او بمسجد رفت از نماز

صبح مسلمان هر چه خواست نماز خواند او هم از رفیق خود پیروی نمود نماز صبح را خواندند پس از آن نشستند تا آفتاب سر زد.

نصرانی خواست بمنزلش برگردد مسلمان گفت کجا میروی روز کوتاه است بمان تا نماز ظهر را نیز بخوانیم تا بعد از انجام نماز ظهر ماند. بین ظهر و عصر چندان فاصله ای نیست او را نگاهداشت تا نماز عصر را نیز خواند خواست ار جا حرکت کند. گفت از روز چیزی نمانده نزدیک غروب است ، باز نگاهش داشت تا نماز مغرب را هم خواندند بعد گفت نماز عشاء وقتش نزدیکست یک نماز دیگری مانده آنرا هم بخوانیم بعد خواهی رفت . پس از انجام نماز عشاء از یکدیگر جدا شدند.

روز بعد هنگام سحر باز در خانه او رفت به نصرانی تازه مسلمان گفت حرکت کن برای نماز بمسجد برویم . پاسخ داد من فقیر و عیالمندم برای این دین کسی را پیدا کن که از من فارغتر باشد.

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود باین وسیله داخل در دینش نمود و با اینکار خود (زیاده روی و تحمیل بی جا) از دین بیرونش کرد.

# با شراب خوار معاشرت نکنید

حماد از حضرت صادق عليه‌السلام نقل کرد که ایشان درباره کسیکه شرابخواری کند با اینکه خداوند به وسیله پیغمبرش آنرا حرام کرده ، فرمود اگر خواستگاری نماید شایستکی ازدواج را ندارد در گفتار نباید او را تصدیق نمود، وساطت او را درباره کسی نباید پذیرفت و به میتوان در سپردن امانتی به او اطمینان نمود هر کس شرابخوار را امانتی دهنده را خداوند پاداشی نمیدهد و نه جبران امانت از دست رفته او را مینماید.

فرمود

من خیال داشتم شخصی را سرمایه ای بدهم تا برای تجارت بطرف یمن برود، رفتم خدمت پدرم حضرت باقرعليه‌السلام گفتم خیال دارم بفلانی سرمایه ای بدهم نظر شما چیست ؟ فرمود مگر نمیدانی او شراب میخورد گفتم بعضی از مومنین میگوید، فرمود گفته آنها را تصدیق کن زیرا خداوند میفرماید (يُؤْمِنُ بِاللَّـهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ ) پیغمبر بخدا ایمان دارد و مومنین را تصدیق مینماید.

پس از آن فرموداگر سرمایه را بدست او دادی از بین برد و نابود کرد خداوند ترابه پاداشی میدهد و نه جبران آنرا میکند، پرسیدم برای چه ؟ فرمود زیرا خداوند میفرماید: (وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّـهُ لَكُمْ قِيَامًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَّعْرُوفًا) ((اموالیکه خداوند آنرا مایه زندگیتان قرار داده به نادانان ندهید)) آیا نادان تر از شرابخوار وجود دارد؟

(ان العبد الیزال فی فسحه من ربه مالم بشرب الخمر فاذا شربها خرق الله باله فکان ولده واخوه و سمعه و بصره و یده و رجله ابلیس یسوقه الی کل شر و یصرفه عن کل خیر)

نیده پیرسته (تا شراب نخورده ) در پناه نگهبانی خدا و آمرزش اوست اگر شراب خورد سرش را فاش میکند، او را در پناه خود نگه نمی دارد. در اینصورت فرزند و برادر، گوش و چشم ، دست و پای چنین کسی شیطان است به هر زشتی بخواهد او را میکشاند و از هر خوبی بازش می دارد.(95)

# سخن چین چه می کند

شخصی غلامی را فروخت ، به مشتری گوشزد کرد که این غلام فقط یک عیب دارد و آن عیب سخن چینی است مشتری با همین عیب به معامله راضی شده او را خرید، مدتی غلام در خانه صاحب جدید خود ماند،

روزی به زن او گفت شوهرت به تو علاقه ای ندارد و خیال ازدواج مجدد کرده ، اگر بخواهی از این فکر منصرف شود باید بوسیله تیغ مقداری از موی زیر گلویش را بیاوری تا دعائی بر آن بخوانم که قلبش به او متمایل شود.

همانروز به شوهرش گفت زنت رفیق دارد و با او خوشگذرانی میکند در فکر کشتن تو افتاده امشب خود را بخواب بزن تا حقیقت بر تو کشف گردد. آن شب مرد ظاهرا خود را خوابیده نشان داد نیمه شب متوجه شد زنش تیغی در دست گرفته بطرف او میآید خیال کرد برای کشتنش آماده شده ناگهان از جای حرکت کرد و با او درآویخت بالاخره زن خود را کشت . بستگان زن از داستان مطلع شدند و با شوهر به نزاع و جدال پرداختند کم کم بین دو قبیله زن و شوهر آتش زد و خورد افروخته شد.(96)

# سخن چین خون آلود

روباه حیوانی بسیار زیرک و حیله گر است گویند وقتی کیک و پشه بر او فراوان اجتماع می کنند تکه ای از پوست حیوان مرده یا پشمی را به دهان می گیرد، دست و پای خود را کم کم در آب فرو می برد. حشرات همینکه احساس آب می کنند حرکت نموده بجای دیگری می نشینند رفته رفته تمام بدنش را داخل آب مینماید تا حشرات بر روی آن پوست و سرش جمع می شوند کم کم سر خود را نیز در آب فرو می برد، وقتی احساس کرد تمام حشرات بر روی پوست اجتماع کرده اند پوست را بر روی آب رها کرده سر از جای دیگر برمیآورد بدینوسیله خود را از شرآنها نجات می دهد.

میگوید هر گاه بسیار گرسنه می شود، در میان بیابان خود را بر زمین میاندازد و شکم خویش را برآمده و باددار نشان می دهد تا پرندگان خیال کنند مرده است وقتی بر روی پیکرش می نشینند ناگاه جنبشی کرده آنها را صید می کند.

می گویند روزی شیر مریض شد تمام حیوانات بدیدن او آمدند مگر روباه . گرگ سخن چین از موقعیت استفاده کرده به شیر گفت همه حیوانات به عیادت شما آمدند فقط روباه است که سر از اطاعت باز زده شیر گفت وقتی آمد مرا یادآوری کن تا سزایش را بدهم .

روباه آمد شیر با خشم او را عنایت نموده گفت کجا بودی من مریض شدم همه آمدند مگر تو؟ در جواب گفت من وقتی شنیدم شما مریض هستید بفکر این افتادم که دوائی برایتان تهیه نمایم تا بهبودی حاصل کنید پرسید چیزی بدست آوردی . جواب داد آری در پشت پای گرگ غده ای است که برای معالجه شما موثر است شیر پرید و با چنگال خود مقداری از پشت پای گرگ بیرون آورد، روباه آهسته از گوشه ای خارج شد. در بین راه چشمش به گرگ افتاد که با پای خون آلود میآید. (قال با صاحب الخف الاحمر) گفت ای آقائیکه کفش قرمز پوشیده ای وقتی در حضور پادشاهان می نشینی متوجه باش از دهانت چه خارج می شود.(97)

# پی نوشتها

1- در کتاب قره العین نقل از مختصر الکلام

2- روضات الجنات ، ص 23

3- سوره تحریم 66 آیه 11.

4- کامل ابن اثیر جزء 1 ص 71.

5- ناسخ ج 1 حضرت رسول ص 389.

6- جزء دوم ان اثیر ص 107.

7-

موضوع دو برابر در تاریخ طبری ج 2 ص 210 هم ذکر شده .

8- پیمان شکنی قریش و آمدن ابوسفیان از ج 2 کامل ابن اثیر ص 157 نقل شد.

9- مسلمانان برگشتند و مرا در شام گذاشتند آن سرزمینی که پرهلاکت است .

10- ج 2 ناسخ حضرت رسول ص 338 تا 341.

11- داستان اباذر از تفسیر برهان ج 2 ص 131 نقل شد.

12- الاستام کلبی ص 20 تا 23.

13- ناسخ التواریخ جزء 4 حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 92.

14- رشته تافته از ج 3 حضرت رسول ناسخ ص 150، غنائم خیبر از ج 2 ص 292 نقل شده .

15- ج 1 ناسخ حضرت رسول ص 283.

16- تتمه المنتهی

17- مکاسب قاعده نفی ضرر

18- روضات الجنات

19- تتمه المنتهی ص 51

20- شانزدهم بحار ص 43

21- جلد نهم بحارالانوار 516

22- سفینه البحارج 1 ص 66

23- جلد یازدهم بحار احوال موسی بن جعفرعليه‌السلام و منتهی الامال ج 2 ص 165.

24- منتهی الامال ج 2 ص 164

25- ج 3 دارالسلام ص 328 و ص 332

26- ج 10 بحار ص 145 به نقل دارالسلام ج 3 ص 350

27- 16 بحارالانوار ص 44

28- منتهی الامال

29- منتهی الامال ج 1 ص 18

30- بحارالانوار ج 11 ص 21

31- 16 بحارالانوار ص 148

32- نهم بحار ص 514

33- تفسیر ابوالفتوح در سوه نساء

34- روضات الجنات ص 121

35- مدفوع

36- مدفوع

37- انوار نعمانیه ص 342

38- منتهی الامال ص 332 و اثنی عشریه

39- انوار نعمانیه ص 353

40- کشکول بحرانی ج 2 ص 137

41- حیوه القلوب ج 1 ص 578

42- سفینه البحار در ذیل لفظ قنع

43- بحارالانوار ج 12 ص 100

44- مثتل خوارزمی ج 2 ص

108 و تتمه المنتهی ص 134

45- زهرالربیع

46- بحارالانوار ج 6 ص 726

47- انوار نعمانیه ص 323

48- گوش و بینی بریدن

49- بحارالانوار غزوه احد

50- پارچه ایکه بسر می بندد

51- ج 11 بحار ص 12

52- وقایع الایام ج 3 نقل از جوامع الحکایات عوفی

53- بحار جزء 16 ص 264 نقل از کافی

54- وقایع الایمام ج 3 نقل از جوامع الحکایات عوفی

55- لطائف الطوائف ص 27

56- جزء ششم بحارالانوار چاپ جدید ص 220

57- سفینه ج 1 ص 416

58- بحارالانوار جزء 16 ص 216 نقل از امالی صدوق ص 279

59- انوار نعمانیه ص 117

60- شانزدهم بحارالانوار ص 44

61- منتهی الامال ج 2 ص 239

62- انوار نعمانیه ص 268 منظور از دو رشته نیروئیست که در اختیار آن دوملک است و برگرفته از کتاب : داستانها و پندها، اثر: مصطفی زمانی وجدانی

63- ج 9 بحارالانوار ص 500

64- انوار نعمانیه ص 81

65- اوطاس نام محلی است در سه منزلی مکه

66- اوقیه چهل در هم است ، هر درهم 18 نخود

67- نقل از دو روایت در تفسیر برهان ج 2 ص 114 قسمت غنائم از شجره طوبی نقل شده ص 123

68- تفسیر مجمع سوره یوسف

69- جزء 12 بحارالانوار ص 252

70- نزهه المجالس ج 1 ص 111

71- روضه الصفا.

72- نقل از ریاحین الشریعه ج 3 ص 14.

73- غذائی که از آرد گندم یا جو درست می کنند.

74- منتهی الامال ج 2

75- منتهی الامال ج 3 ص 125

76- سفینه ج 2 ص 321

77- کشکول بحرانی ج 2 ص 93

78- روضه الصفا احوال هود عليه‌السلام

79- بحارالانوار ج پانزدهم قسمت دوم ص 53.

80- بحارالانوار ج پانزدهم قسمت دوم ص 53.

81- مقتل خوارزمی ج 2 ص

75

82- بحارالانوار ج 11 ص 225

83- نقل از کشکول شیح بهائی که در ذیل قضیه شکل آن را رسم کرده ص 33.

84- سفینه البحار ج 1 لفظ امن .

85- دهم بحارالانوار ص 14 نقل از مناقب ابن شهرآشوب .

86- سفینه ج 2 ص 433

87- این آیه ایست در سوره مؤ منون 23 آیه 110 خطاب به اهل جهنم است که تقاضای خارج شدن می کنند به آنها گفته می شود دور شوید و سخن نگوئید. کلمه اخساء در راندن سگ استعمال می شود.

88- صاع چهار برابر مد و هر مد قریب 10 سیر است .

89- زینه المجالس مجدی

90- نقل از تاریخ بحیره ص 20

91- کتاب قضاوتها نقل از امالی طوسی ص 313.

92- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 3 ص 117

93- انوار نعمانیه ص 226

94- انوار نعمانیه ص 226

95- بحارالانوار ج 14 ص 913

96- سفینه ج 2 ص 613 نفحه الیمن ص 49

97- الکنی ولالقاب ج 2 ص 13

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc496184268)

[سپاه اسلام 4](#_Toc496184269)

[همنشین حضرت موسی عليه‌السلام 5](#_Toc496184270)

[این علاقه چگونه توبه کرد 7](#_Toc496184271)

[شیر درنده 9](#_Toc496184272)

[امانت 10](#_Toc496184273)

[خشم را مهار کنید 11](#_Toc496184274)

[صبر جمیل مومن 12](#_Toc496184275)

[پیامبر بسلامت باشد 16](#_Toc496184276)

[مقاومت مسلمانان 17](#_Toc496184277)

[عماریاسر 19](#_Toc496184278)

[زن شجاع 21](#_Toc496184279)

[به دنبال شهادت 24](#_Toc496184280)

[تحمل مشکلات جنگ 26](#_Toc496184281)

[جهالت تا کجا 28](#_Toc496184282)

[شفاعت را نپذیرفت 29](#_Toc496184283)

[غنائم متعلق به همه است 30](#_Toc496184284)

[حقانیت اسلام 31](#_Toc496184285)

[پرهیزکاری صفوان 33](#_Toc496184286)

[نذر و پیمان را فراموش نکنید 34](#_Toc496184287)

[لاضرر و لاضرار 35](#_Toc496184288)

[دین فروش 36](#_Toc496184289)

[حق همسایه 37](#_Toc496184290)

[حدود همسایگی 38](#_Toc496184291)

[ائمه عليهم‌السلاماینچنین بودند 39](#_Toc496184292)

[تاءدیب همسایه مزاحم 41](#_Toc496184293)

[احترام دوستان اهل بیتعليهم‌السلام 42](#_Toc496184294)

[دعا برای برادر مؤ من 44](#_Toc496184295)

[نیکی و احسان نجاتبخش است 45](#_Toc496184296)

[مسرور کردن مؤ من 46](#_Toc496184297)

[مسیحی اسلام آورد 47](#_Toc496184298)

[بین دو مسلمان را اصلاح کنید 48](#_Toc496184299)

[رفتار موسی بن جعفر عليه‌السلام با پیرمرد 49](#_Toc496184300)

[این گونه مسافرت کنید 50](#_Toc496184301)

[احترام میهمان روش ائمه بود 51](#_Toc496184302)

[پذیرائی از میهمان 52](#_Toc496184303)

[خیرالحافظین 53](#_Toc496184304)

[شهادت چهل مؤ من 55](#_Toc496184305)

[بهلول و دزد 56](#_Toc496184306)

[رزق به قدر کفاف خوب است 58](#_Toc496184307)

[صبر در تنگدستی 59](#_Toc496184308)

[حضرت عیسی عليه‌السلام و مرد حریص 60](#_Toc496184309)

[قناعت 62](#_Toc496184310)

[بی نیازی ابوذر 65](#_Toc496184311)

[حسد، جواد الائمه عليه‌السلام را شهید کرد 66](#_Toc496184312)

[صبر و تحمل بر شدائد 69](#_Toc496184313)

[با عجله ، روزی خود را حرام کرد 71](#_Toc496184314)

[پاداش شکیبائی در مصیبت 72](#_Toc496184315)

[شکیبائی معاذ بر فوت فرزند 73](#_Toc496184316)

[شهادت حمزه و صبر پیغمبر 74](#_Toc496184317)

[نامه ای از حضرت صادق عليه‌السلام 76](#_Toc496184318)

[مقایسه دو زن شکیبا 78](#_Toc496184319)

[نمونه ای از اخلاق پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 80](#_Toc496184320)

[اخلاق پیامبر را می توان شمرد 81](#_Toc496184321)

[از خوی خوش پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه استفاده کردند 83](#_Toc496184322)

[نتیجه بد خلقی سعد معاذ 85](#_Toc496184323)

[رهبر باید خوش خوترین مردم باشد 86](#_Toc496184324)

[پیغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با عمل هدایت می کرد 88](#_Toc496184325)

[مخالفت عابد بنی اسرائیل با نفس 89](#_Toc496184326)

[مبارزه ثروت و ایمان 91](#_Toc496184327)

[درس از تواضع امام چهارم 92](#_Toc496184328)

[مغرور نشوید 93](#_Toc496184329)

[متواضع باش تا بلند شوی 94](#_Toc496184330)

[امام علی عليه‌السلام و انتخاب لباس 95](#_Toc496184331)

[از شیطان بشنوید 96](#_Toc496184332)

[خود پسندی با لشکر اسلام چه کرد 98](#_Toc496184333)

[چرا فرزندان یوسف عليه‌السلام پیامبر نشدند 103](#_Toc496184334)

[کبر خسروپرویز 105](#_Toc496184335)

[نویسنده خودپسند رسوا می شود 108](#_Toc496184336)

[مدارا و بردباری حضرت باقر عليه‌السلام 109](#_Toc496184337)

[بردباری حضرت موسی جعفر عليه‌السلام 111](#_Toc496184338)

[بردباری حضرت امام حسن مجتبی عليه‌السلام 113](#_Toc496184339)

[ناسزا یا بردباری 114](#_Toc496184340)

[علی عليه‌السلام برای خدا خشمگین می شود 115](#_Toc496184341)

[عمل با گفتار خیلی فرق دارد 117](#_Toc496184342)

[چند نفر از این مردان یافت می شوند 118](#_Toc496184343)

[این داستان با مردم امروز چه تناسب دارد 120](#_Toc496184344)

[به هر یک از دو برادر دستور میانه روی داد 121](#_Toc496184345)

[همت نعمان بن بشیر 122](#_Toc496184346)

[زنی شرافتمند و خوش عقیده 123](#_Toc496184347)

[عمر محدود و آرزوی نامحدود 125](#_Toc496184348)

[آرزوی یک ماهی را بگور برد 126](#_Toc496184349)

[تاءثیر یک انگشتر 128](#_Toc496184350)

[با یک آرزوی دراز صد تازیانه خورد 129](#_Toc496184351)

[جایگاه ظلم 130](#_Toc496184352)

[از مکافات ستم غافل مشو 131](#_Toc496184353)

[داستان دیگری از مکافات 132](#_Toc496184354)

[حجاج عاقبت چه کرد 133](#_Toc496184355)

[ناله مظلوم 135](#_Toc496184356)

[با عدالت بر دشمن پیروز شد 137](#_Toc496184357)

[مالک اشتر به علی عليه‌السلام چه گفت 138](#_Toc496184358)

[داستانی از عقیل بشنوید 139](#_Toc496184359)

[بهلول بر دیوار قصر هارون چه نوشت 140](#_Toc496184360)

[اینهم از اسراف محسوب می شود 141](#_Toc496184361)

[اسراف در خوراک موجب امراض است . 142](#_Toc496184362)

[با شراب خوار معاشرت نکنید 144](#_Toc496184363)

[سخن چین چه می کند 146](#_Toc496184364)

[سخن چین خون آلود 147](#_Toc496184365)

[پی نوشتها 149](#_Toc496184366)

[فهرست مطالب 153](#_Toc496184367)